

شدند، چون حکایت بدعت او فاش شد و اضرار آن (۱) ظاهره بمسلمانانی که در جوار ایشان بودند منتشر گشت سلطان ملکشاه در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعه (۲) امیری را که ارسلانتاش (۳) نام بود بدفع و قمع حسن صباح و متابعان او نامزد فرمود، آن امیر در جمادی الاول (۴) سال مذکور بمحاصره الموت بنشست، و آن وقت با حسن صباح بر الموت شصت هفتاد (۵) مرد بیش نبود و اندک ذخیره داشتند بدو رمق و قوت اندک روزگاری گذاشتند و با محاصران بچنگ و قتال مشغول می بودند، داعی (۶) حسن صباح که نامش دهدار بوعلی بود از زواره و اردستان قزوین مقام داشت و قوی از مردم قزوین اجابت او کرده بودند، و همچنین در ولایت طالقان و کوه بره (۷) و (۸) ولایت ری بسیار مردم دعوت صباحی را متقلد

چهارا ندارند، - مقصود ازین کلمه و تصحیح قطعی آن معلوم نشد و من ندانم آیا معنی معروف ترور یعنی مکر و حمله و خنده اینجا مراد است یا معنی دیگری، و ازین گذشته جمع ترور بر ترور گرچه فیلسافاً جایز است استعمالاً تا اندازه غریب و غیر مأنوس بنظر می آید مثل اینکه کسی مثلاً در جمع تدلیس و شبیه تدلیس و تابه استعمال نماید،

(۱) کذا فی اربع نسخ، بانی نسخ: اصرار (با حاد مهمله)،

(۲) «اربعه» فقط درج ی،

(۳) کذا فی ج ح ی و جامع ۷۲، اغلب نسخ بی نقطه یا با تنقیح ناقص یا فاسد،

ل: ارسلانان، م: (از) ارسلانان (بود)؛

(۴) کذا فی جمیع النسخ بالتذکیر، رجوع کنبد نیز بص ۷۲، س ۷۷، - «قال

الذرا فان سمعت تذکیر جمادی فاتها یدهب به الی الشبره (لسان و تاج)، «قال

ابن مکی و لایقان جمادی الاول بالتذکیر و جوزة فی کلامه علی تنقیح اللسان (صحیح

الاعتش ۲: ۳۶۷)، (۵) کذا فی خمس نسخ (سه از آنها: شصت هفتاد)،

ط: شصت و هفتاد، آ: هفتاد بدون «شصت»، (۶) ح: و داعی از آن،

(۷) کذا فی اکثر النسخ، س: کوبره، - کوه بره قطعاً همان بره است که در نرمة

القلوب ۲۱۲، ۲۱۸ شرح آرا میدهد، و از وصفی که از آن میگذرد تقریباً یقین

حاصل میشود که مراد از آن منجیل حالیه است،

(۸) کذا فی اکثر النسخ، آم: را و ناظنه را ندارند،

شد بودند و رجوع ایشان با آن متوطن قزوین بود، حسن صباح از
 دудар بوعلی استمداد نمود او (۱) از مردم کوه بره (۲) و طالبان جماعتی را
 نخریض (۳) کرد و از قزوین جهت او اسلحه و آلات حرب فرستاد تا (۴)
 ۱۱۵۲: مردی سیصد ازیشان بمدد حسن صباح آمدند (۵) و خود را بر الموت
 افکندند و معاونت مقیمان الموت و مظاهر قوی از مردم رودبار که از
 بیرون قلعه با ایشان مواضعه و مبعاد نهادند در آخر شعبان این سال
 يك شب شیخون بر لشکر ارسلاتاش (۶) زدند و بتقدیر الهی لشکر
 ارسلاتاش (۶) منهزم شدند و از (۷) الموت برفتند و با خدمت ملکشاه
 شدند، سلطان ملکشاه (۸) از آن متفکر گشت و در اندیشه استیصال آن
 ۱. طایفه (۹) ایستاد، خود روزگار (۱۰) با آخر رسید بود از وفات او تعویق در
 تدبیر فتح آن مخدولان افتاد و فتنه ایشان قوی شد، و هم در اوایل سنه
 خمس و ثمانین و اربعمائه (۱۱) امیری دیگر را از خواص او نامش غزل
 سارغ (۱۲) نامزد دفع ملاحه قهستان کرد و لشکرهای حدود خراسان را
 ۱۴ بتابعیت و مظهرت او فرمود، غزل سارغ (۱۲) آن جماعت را در حصار

(۱) آج سی لَم عاوه را ندارند، (۲) کذا فی اکثر النسخ، آس: کومره،

(۳) کذا فی اکثر النسخ، دَل: نخریض (با صاد مهمله)،

(۴) آح: نا، دَس: با، (۵) ح: آمد،

(۶) کذا فی ح فی الموضعین، باقی نسخ بی نقطه یا با تعقیف ناقص یا فاسد، -

رجوع بص ۲۰۱ س ۴،

(۷) ح افزوده: بای (= پای)،

(۸) آخر سلف بزرگ ز، رجوع بص ۱۹۹ طایفه ۷،

(۹) ز طَس افزوده اند: طایفه،

(۱۰) دَط افزوده اند: او، (۱۱) «اربعمائه» فقط در ح،

(۱۲) آ: غزل سارغ، و غزل سارغ، در باقی نسخ جز اول این کلمه

با اختلاف: غزل، و غزل (مگر ز که «قول» باواو دارد)، و کلمه دوم: سارغ، و

سارغ، و سارغ، با تعقیف کامل یا ناقص مسطور است:

دره (۱) که متصل سیستان است از مضاف (۲) مؤمن آباد (۳) محصور کرد و همچنگ اینان مشغول شد، پیش از استخلاص خیر وفات ملکشاه باو رسید از آنجا برخاست و لشکر او متفرق شدند، آن جماعت نیز چون طاغیان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند (۴) و پای تعدی بکنیدند چنانک گفته‌اند

يَا لَكَ مِنْ قَبْرِ بَيْعَمْرِ * خَلَا لَكَ الْجَوْ فَيْضِي وَأَصْفِرِي (۵)

در (۶) ابتدای خروج او نظام الملك الحسن (۷) بن علی بن اسحق الطوسی رحمه الله وزیر (۸) ملکشاه بود چون بنظر ثاقب از شمایل احوال حسن

(۱) کذا فی اکثر النسخ، ح ل: ذره، ز: دره، - دره فریه‌ایست واقع تقریباً در پاترده فرسخی جنوب طیس مینان و بیست فرسخی جنوب شرقی بیرجند بر سر راهی که از بیرجند بستان می‌رود و قلعه کهنه هنوز در تپه‌های اطراف آن باقی است، رجوع کنید بنزهة القلوب ۱۴۶، و جامع التواریخ ۷۲۵، و تاریخ سیستان ۴۱۹، و «اراضی خلافت شرقیه» از لسترخ ۴۶۲، و نقشه‌های جدید اروپائی باملائی Dera، و Durah، این اخیر املائی انگلیسی این کلمه است چه در انگلیسی گاه فتحه را با و نویسد، و در نقشه ایران از میرزا عبد الرزاق خان مهندس این کلمه (قطعیاً بنقل از نقشه‌های انگلیسی) «دوروه» با دو واو چاپ شد و آن سهواست،

(۲) کذا فی اکثر النسخ، ی: مضافات، - معلوم میشود سابق مصطلح «از مضاف فلان موضع» بوده است بجای «از مضافات» حاشیه،

(۳) در نسخ جدید: مؤمن آباد، - مؤمن آباد ناحیه ایست کوهستانی مابین بیرجند و طیس مینان در شرقی بیرجند و غربی طیس مینان و هنوز نیز همین اسم موسوم است، رجوع بنزهة القلوب ۱۴۶، و جامع التواریخ ۷۲۵، و «اراضی خلافت شرقیه» از لسترخ ۴۶۲، و نقشه‌های جدید،

(۴) بعضی نسخ: می‌کردند،

(۵) رجوع بص. ۴۲ متن و حاشیه ۷،

(۶) باز از اینجا تا ۱۴ سطر دیگر تقریباً همین عبارت در تاریخ ابن اسفندیار نیز مسطور است، (۷) کذا فی ح ح م، باقی نسخ: الحسن،

(۸) نسخ جدید: که وزیر،

صباح و اتباع او امارات فتها در اسلام می‌دید و علامات خلتها مشاهده می‌کرد در حرم ماده فتنه صباحی بجد ایستاده بود و در تجهیز و تسبیح عساکر بفتح و قصر ایشان می‌نمود، حسن صباح مصاید نکاید بگنجد تا صدی شگرف (۱) چون نظام الملک باوّل و هلت در دام اهلاک (۲) آورد و ناموس او را از آن کار صیخی افتاد، بشعیه (۳) غرور و دمدنه زور و تعیهای مزخرف و تعیهای (۴) مزیف تمیید فاعله فدائیان کرد، شخصی بوطاهر (۵) ارازی (۶) نام و نسب خیر الدنیا و الآخرة شد و با این (۷) ضلالت که (۸) طلب سعادت آخرت می‌کرد شب آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعه (۹) بجدود نیاوند در منزلی که محنه (۱۰) خوانند (۱۱) بشکل صوفی پیش محنه نظام الملک رفت که بعد الاظفار در محنه از بارگاه با خرگاه حرم می‌شد کاردی بروزد و نظام الملک از آن زخم شهید شد، و اوّل کسی که فدائیان کنند نظام الملک بود (۱۲)، و حسن صباح در آن وقت که (۱۳) از مصر بازگردید بود باصفهان رسید آوازه مخالفت او و

(۱) دَحّ طّ افزوده‌اند: را، (۲) کذا فی اکثر النسخ، بعضی دیگر: هلاک،

(۳) س: و بشعیه،

(۴) کذا فی م س، باقی نسخ همه معرف و فاسد: تعیهای، نفسهای، لغت‌های،

(۵) کذا فی ح (بدون نقطه) و تاریخ ابن اسفندیار ۱۵۵، در جامع ۷۳۵ و

حیب التبر جزء ۴ از مجلد ۲ ص ۷۳: ابر طاهر، - باقی نسخ جهانگشا جمیعاً: بود طاهر، یا: بود ظاهر،

(۶) کذا فی ست. نسخ (مشدداً در س)، در چهار نسخه: ارازی، طّ: ارازی،

(۷) رَحّ طّ لّ س: و این، (۸) لّ که: را ندارد،

(۹) دو اربعه: فقط در ج لّ م،

(۱۰) کذا فی ج رَحّ م، س بدون نقطه، آ: صحه، د ک لّ: صحه، طّ:

صحه، ن: بعه، - رجوع بجوئی آخر کتاب،

(۱۱) آج می لّ م اینجا افزوده‌اند: فدائی، (۱۲) آخر فقره معادله ابن اسفندیار،

رجوع بص ۲۰۴ خالیه ۶، (۱۳) کذا فی ثانی نسخ، آ ز س: که: را ندارند،

انتساب (۱) بیاطلیان و دعوتی که می‌کرد با ایشان (۲) منتشر شده بود و کسانی را (۳) که غم مطانی و دیانت دامن گیر بود طلب او می‌کردند باین سبب متواری می‌بود، و در اصفهان بخانه رئیس ابو الفضل که پوشیده دعوت او را قبول کرده بود رفت و یکچندی آنجا مقام ساخت و هر وقت این رئیس پیش او شدی و حکایتها و غم دل گفتندی، روزی در اثنای شکایت روزگار و حکایت تعصب سلطان و ارکان دولت او حسن صباح آهی برکشید و گفت ای دریغ اگر دو مرد (۴) با من یکدل شدندی تا (۵) من ابن ملک زبر و زبر کردی، رئیس ابو الفضل پنداشت که حسن را از کثرت فکر و خوف و مباشرت اسفار با خطر مالیغولیائی پدید آمده است و **الملك** (۶) پادشاهی که از مصر تا کاشغر در زبر خطبه و سکه (۷) او باشد و چندین هزار پیاده و سوار در زیر رایت او (۸) **یک** اشارت (۹) جهانی بر هم زنند (۱۰) چگونه بدو شخص **یکدل** **ملك** او (۱۱) زبر و زبر توان کرد، درین فکری پیچید و با خود می‌گفت که او مرد لاف و سخن گراف نیست **یشک** مرض (۱۲) دماغی تولد نمودست، از روی اعتقاد معالجت مرض مالیغولیا بی **آنک** برو اظهار آن کند پیش گرفت و شربت‌های معطر (۱۳) و غذاهای مقوی مزاج مرطب دماغ که لایق اصحاب چنین علّی باشد ترتیب داد و بوقت عادت تناول شربت و طعام پیش او برد، حسن صباح در حال که این جنس مشروب و مأكول مشاهده کرد بر خیال رئیس ابو الفضل واقف شد و در ساعت عزیمت انتقال نمود هرچند رئیس تصریح و (۱۴)

(۱) ط س افزوده‌اند : او

(۲) ی : و کسانی (بنون «راء»)

(۳) د ح س ط «تا» را ندارند،

(۴) د ل م س افزوده‌اند : که ،

(۵) بعضی نسخ : زند ،

(۶) د : اینچنین **ملك** را بجای «ملك لوه» ، (۷) ح آل : مرضی ،

زاری کرد مقام نساخت چنین گویند که بکرمان (۱) رفت تا بعد از آنک
 باز آمد (۲) در الموت متمکن گشت و نظام الملک را بر دست فدائیان بکشت
 و سلطان ملکشاه بعد از نظام الملک بجهل روز وفات یافت و امور ملک
 مختل و منزل (۳) گشت و هرج و مرج در ولایات پدید آمد و در انتها
 آن فرصت کار حسن صباح قوی شد و هرکرا بی بود بدو التجا می کرد
 رئیس ابو الفضل مذکور فرصتی طلید و بالموت رفت و در زمره او (۴)
 منفرط شد، حسن صباح روزی روی بدو آورد و گفت هیچ معلوم شد
 که مالبخولیا مرا بود یا ترا دیدی که چون دو بار مساعد یافتم بسخن
 خویش وفا کردم و دعوی خود را برهان بنمودم (۵)، رئیس ابو الفضل در
 پای او افتاد و استغفار کرد، و بعد از نظام الملک (۶) مدتی (۷) در دو نوبت
 دو پسر او را کارد زدند یکی را که نام احمد (۸) بود بغداد مفلوج گشت،

(۱) کذا فی جمیع النسخ، جامع ۷۵۵: مصر، - و این غلط فاحش است ظاهراً
 چه جوینی در ابتداء این حکایت ص ۲۰۴ گفت: و حسن صباح در آن وقت که از
 مصر باز گردید بوده، پس این واقعه قطعاً بعد از مراجعت او از مصر بوده است نه
 قبل از آن، (۲) ج ط ل س افزوده اند: و، (۳) کذا فی نسخ، ط م:
 منزل، (۴) آ د ح ه او را ندارند، س: در زمره خدام،
 (۵) کذا فی د ط ی س، ز: و برهان دعوی خود را بنمودم، باقی نسخ: و
 برهان خود را دعوی بنمودم، (۶) کذا فی جمیع النسخ، جامع ۷۵۵: و پیش
 از واقعه نظام الملک، - و آن غلط فاحش است،
 (۷) آ ج ز ل: مدتی، د: در مدتی،

(۸) یعنی ابو نصر احمد بن نظام الملک که او نیز مانند پدرش ملقب بنظام الملک بود،
 وی از سنه ۵۰۰-۵۰۴ بوزارت سلطان محمد بن ملکشاه و از سنه ۵۱۶-۵۱۷ بوزارت
 خلیفه المنصور باقیه منتصب بود، و در سنه ۵۴۴ در بغداد وفات نمود، و کارد
 خوردن او بدست باطنیه در سنه ۵۰۲ بود در جامع بغداد، رجوع کنید باین الأثر
 در حوادث سنوات ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، و تاریخ الجغرافیه
 از عباد کاتب ص ۹۶-۱۰۲ که لقب او را ضیاء الملک می نویسد، و راحة الصدور زاوندی

و فخر الملك^(۱) را در نیشابور کارد زدند، و بعد از آن امرا و اسفهانلاران و معارف را بحیله فدائی^(۲) متواتر و متوالی می‌کشت^(۳) و هر که با او تعصبی می‌کرد^(۴) بدین بازی از دست بر می‌گرفت تقریر^(۵) اسامی آن جماعت تطویلی دارد و بدین سبب دور و نزدیک اصحاب اطراف محبت و بغض ایشان مبتلا^(۶) می‌شدند و در ورطه هلاکت می‌افتادند همچنان سبب آنکه پادشاهان اسلام قهر و قمع ایشان می‌کردند حکم خیر الدنیا و الآخرة می‌گرفتند و مبیضان^(۷) از مکر و حیلت او در قفس^(۸) محافظت و احتیاط می‌گریختند^(۹) و بیشتر کشته می‌شدند، و چون میان برکیارخ^(۱۰) و برادرش محمد پسران سلطان ملکشاه منازعت افتاد و در ملک اضطراب و آشوب ظاهر گشت رئیس^(۱۱) مظنر که حاکم دامغان بود منوب خویش امیرداد^{۱۰} حبشی^(۱۲) را بر آن داشت که قلعه گردکوه از سلطان برکیارق^(۱۳) التماس کرد

- (۱) یعنی فخر الملك أبو التوح المظنر بن نظام الملك، در سنه ۴۸۲ هجری قمری بن ایلان او را بوزارت خود برگزید، و در سال بعد پس از قتل نفیس بوزارت برکیارق منصوب گشت، و در حدود ۴۹۰ بوزارت سلطان سنجر در خراسان نایل آمد و مدت ده سال تا آخر عمر خود در آن مشغول ماند و در سنه ۵۰۰ در نیشابور بدست باطنیان کشته شد، رجوع کنید باین الاثیر در حوادث سنوات ۴۸۲، ۴۸۸، ۴۹۰، ۵۰۰، و تاریخ السلجوقیه عماد کاتب ص ۸۶، ۲۶۵، و راحة الصدور ص ۱۱۴، ۱۱۴، ۱۱۴.
- (۲) ز: فدایان - (۳) ج: ل: می‌کشتند، (۴) ج: می‌کشتند: (۵) ج: کشت و، (۶) ز: ط: و تقریر، (۷) کذا فی جمیع النسخ (نه: منبلی)، (۸) کذا فی ج: ط: س: باقی نسخ: متعصبان، (۹) ج: در قفس: را ندارد، (۱۰) کذا فی م: غالب نسخ: می‌کردند، س: بودند، (۱۱) تثبیط قیاسی، آ: س: بی نقطه یا با تثبیط ناقص، باقی نسخ: برکیارق، (۱۲) کذا فی ط: س: م: باقی نسخ: و رئیس،

(۱۳) کذا فی د: ر: ح: س: باقی نسخ: نبش، - امیر داد حبشی بن التوتاق از امراء معروف سلجوقیه و از جانب برکیارق وانی خراسان بود و در سنه ۴۹۳ در جنگی که مابین او و سنجر واقع شد کشته شد، رجوع کنید بجز ۲ ص ۲ و ۳، و ج ۳ ص ۱۹۵، (۱۴) کذا هنا فی آ: و فی اکثر النسخ (رجوع بسطر ۸)، س: برکیارخ، ج: برکیاروخ

و (۱) سلطان ملتسی اورا (۲) باجابت مقرون گردانید، رئیس مظفر بر سیل نیابت حبشی (۳) بر گردکوه رفت و در عمارت و استحکام آن اموال بسیار صرف کرد و تمامت خزاین منوب خویش را بر آنجا نقل (۴)، چون بدخایر و خزاین مستظهر گشت سر معتقد خویش بقول دعوت صاحب بدعت و التزام طریقه کفر و الحاد ظاهر کرد و از قبل حسن صباح چهل سال بر آنجا روزگار گذرانید، و در فصیل گردکوه در سنگ خارا جایی کد و سیصد گز نزول کرد چون بآب نرسید (۵) ترک کرد، بعد از وفات او بسالها زلزله افتاد و در آن چاه چشمه گشاده شد. فی الجمله بمعاضدت رئیس مظفر که شدی (۶) منبع (۷) بود و شرمی (۸) بلیغ (۹) کار حسن ۱۶۹۸ و دعوت او بالا گرفت، و بعد از آن قلعه لمر (۱۰) که هم در رودبار الموت است و ساکنان آن قبول دعوت او نمی کردند یکی را از رفقات خویش که اورا کیا بزرگ امید نام بود با جمعی از ملاحظه بفرستاد تا ۱۲ دزدیک شب چهارشنبه بیستم ذی القعدة سنه خمس و تسعين (۱۱) و اربعان

(۱) نسخ جدید و او را ندارند،

(۲) آرح «او» را ندارند،

(۳) کذا فی رَح س، بانی نسخ: حبش،

(۴) کذا فی آدک، س: کشید، بانی نسخ: نقل کرد،

(۵) کذا فی دَل و کذا ایضا فی جامع التواریخ نسخین پاریس ۲۱۵ و براون ۸۹،

بانی نسخ: رسید،

(۶) کذا فی خمس نسخ، در بانی نسخ: شدی، یا: بدی، یا: تعدی،

(۷) کذا فی اربع نسخ، آرس بی نقطه یا با نشیط ناقص، ح: منبع، د: منبع،

(۸) کذا فی دَط (۹)، س: سر، بانی نسخ: سری (۱۰)،

(۹) کذا فی ست نسخ (۱۰)، س بی نقطه، ز: بلیغ، آح: بلیغ،

(۱۰) کذا فی سبع نسخ، س: لم-ر (بضم لام و تشدید میم)، ز: لم سر،

د: لمر، ط: لمر، ی: غیر،

(۱۱) کذا فی جمیع النسخ، جامع ۷۶۵ و ثابین،

بنقله برآمد و ساکنان را (۱) بکشت، بزرگ امید مدت بیست سال در آن قلعه ساکن بود تا بوقتی که او را بخواند (۲) بشیب نیامد (۳)، و حسن صباح را دو پسر بود یکی را استاد حسین گفتندی، و در قلعه الموت علوی بود زید حسنی (۴) گفتندی در سیزده دعوت بخود می کرده بود و نزدیک آورده که کار حسن بدست او ممکن شود و ابتدا حسین فایبی (۵) را که داعی قهستان بود بدست حسین (۶) دنیاوندی (۷) کشته (۸) چون حوالت خون حسین فایبی پسر او (۹) استاد حسین صباح (۱۰) کردند بفرمود تا پسرش و (۱۱) احمد (۱۲)

(۱) ح ط : ساکنان آنرا ، ح ی ل م : ساکنان قلعه را ،

(۲) کذا فی سبع نسخ ، آ ج بدون نقطه حرف اول ، م : بخواند ، - این اخیر باسلوب حائه بلا شك بهتر است ولی اکثریت نسخ «بخواند» است و آنرا نیز وجهی است ، (۳) کذا فی اکثر النسخ ، ح ل : نیامد ،

(۴) کذا فی آح س ، د ز ط م : حسینی ، ح ل : حسین ، م : بن حسین ،

(۵) حسین فایبی از دعاه معروف حسن صباح بود ، رجوع کنید بص ۲۰۰ س ۱ ،

(۶) کذا فی آد ز ح ط ل س ، و کذا ایضاً فی جامع الثواریح نسخه پاریس ۸۲ و

نسخه براون ۹۳ ، ح ی ل م اصل جمله را ندارند ، - از سیاق عبارت دو سه سطر بعد چنین بر می آید که صواب ظاهراً «احمد دنیاوندی» باید باشد بجای «حسین دنیاوندی» ، و گویا نسخ یا خود مؤلف بواسطه کثرت تکرار نام حسین و حسین و حسنی چندین مرتبه متوالیاً در این دو سه سطر اینجا نیز طرداً الباب و من غیر اراده «احمد» را به «حسین» تبدیل کرده اند ، (۷) بعضی نسخ : دماوندی ،

(۸) کذا فی ز ل ک ، و کذا ایضاً فی جامع الثواریح ۸۲ ، آد ح ط : کشته شد ،

س : کشته شد ، باقی نسخ اصل جمله را ندارند ، - فاعل «کشته» علوی سابق الذکر است یعنی آن علوی از جمله کارهائی که برای پیشرفت مقصود خود کرده بود یکی این بود که حسین فایبی از دعاه معروف حسن صباح را بدست حسین دماوندی (یا احمد دماوندی) نایب کشته برده است ،

(۹) کذا فی د ز ط م ، جامع ۸۲ : پسر سیدنا ، آح ل ک «او» را ندارند ، س

«پسر او» را ندارد ، ح ی ل اصل جمله را ندارند ،

(۱۰) د ط «صباح» را ندارند ، ح ی ل اصل جمله را ندارند ،

دنیایندی^(۱) را قتل کردند، تا بعد از يك سال که بر حال واقف شد علوی را با پسری که داشت^(۲) قتل کرد، و چون حسن صباح^(۳) بنیاد کار و ناموس^(۴) بر زهد و ورع و امر معروف و نهی منکر^(۵) نهاده بود در مدت سی و پنج^(۶) سال که در الموت ساکن بود هیچ کس در ملک او آشکارا شراب نخورد و در خم نریخت تا بحدی که شخصی بر قلعه نای زده بود او را بیرون کرد و دیگر بار بر قلعه راه نداد، و پسری دیگر داشت محمد نام او را بشراب خوردن متهم کردند فرمود تا او را بکشند، و قتل هر دو پسر خوبش را بر آن حمل می کرد که بعد از وفات او^(۷) کمی را خیال یافتند که او دعوت برای ایشان^(۸) کردند و مقصود آن داشته، و^(۹) موافق این ناموس دیگر رفت که بوقت محاصره^(۱۰) زن را با دو دختر

(۱۱) کذا صریحاً فی دَظَمَ، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ ۸۲۵؛ و سیدنا حسین و اخذوا بفرمود کشتند، آرزح س که این وار ماطه را ندارند، و آن غلط فاحش است ظاهراً چه مقصود بدون شك آنست که حسن صباح فرمان داد تا پسرش استاد حسین صباح را که متهم بتحریک بقتل حسین فایبی بود با احمد دماوندی که مباشر قتل بود هر دو را بقصاص بقتل آوردند، - ح ح ل اصل جمله را ندارند،

(۱۲) کذا فی آرزح س، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ ۸۲۵، دَظَمَ: حسین، ح ح ل اصل جمله را ندارند، - رجوع بص ۲۰۹ حاشیه ۶،

(۱) نسخ جدید: دماوندی،

(۲) کذا فی عشر نسخ، د: با پسر دیگر،

(۳-۴) کذا فی آ، اغلب نسخ: بنیاد ناموس، (۵) کذا فی جمیع النسخ،

له «امر معروف و نهی از منکر» چنانکه مصطلح امروزه است،

(۵) کذا فی عشر نسخ، لک: بیست و پنج، جامع ۸۲۵: سی و هشت،

(۶) بعضی نسخ «او» را ندارند،

(۷) کذا فی س و جامع ۸۲۵، ح: بدیشان، باقی نسخ: بریشان، یا: بریشان،

(۸) آ ح ح ل م و او را ندارند،

(۹) یعنی محاصره الموت در مدت هشت سال بنویسند عساکر سلطان محمد بن ملکشاه

چنانکه در صفحه ۲۱۱-۲۱۲ بدین فتره تصریح خواهد نمود،

بگرد که فرستاد و برنیس مظفر بنوشت که چون بجهت دعوت این عورات
 دوک ریستند بأجره (۱) آن (۲) ما لابد ایشان بدهد و از آن وقت باز
 محشنان ایشان در وقت محشمی زن بتزدیک خود نداشتندی، و چون
 استیلاء صباحی (۳) بمقادی گشت بدفع و فتح آن سلطان محمد (۴) ملکشاه
 لشکرها جمع کرد و نظام الملك (۵) احمد بن نظام الملك را بر سر آن (۶)
 بفرستاد (۷) و بر مدار الموت و استاوند (۸) که نزدیک آنست بر کنار
 اندج (۹) بناشت و مدتها جنگ کردند و غلهای ایشان تلف کردند، چون

(۱) کذا فی آء اغلب نخ: باجرت،

(۲) ح افزوده: فوت و (= قوت و)

(۳) کذا فی ح، آزی م س: صباح، ج ل: حسن صباح، ط: حسن،

(۴) ح ح م افزوده اند: بن،

(۵) کذا فی آء ز ط س ک، ج ی ل م: نظام الدین، ح ندارد، - رجوع

کنید بص ۲۰۶ حاشیه ۸، (۶) د ط: بر سر ایشان،

(۷) در سنه بانصد و سه، رجوع کنید باین الاثیر در حوادث همین سال،

(۸) کذا فی ح، آس: استاوند، ج ی م: استاوند، ک: استاوند، ز:

استاند، د ط: استاند، ل: بیاند، - ذکر می از استاوند در هیچک از کتب

تواریخ و مسالك و ممالك قدیم و جغرافی جدید که بدان دسترس داشتم نیافتم، و

چنانکه صریح کلام مصنف است این موضع نزدیک الموت بوده است پس بیچوجه من

الوجه نباید آنرا با استاوند (استاوند) که قلعه بوده در حدود دماوند و اتفاقاً

آن نیز از قلاع باطنیه و آن نیز بتوسط عساکر همین سلطان محمد بن ملکشاه در حدود

همین سنوات محاصره و فتح گردید اشیاء نمود چنانکه نسخه ک موم آنست، (رجوع

کنید بمعجم البلدان در عنوان «استاوند»، و این الاثیر در حوادث سنه ۴۶۴ ج

۱۰: ۱۴۲، و تاریخ ابن استفیاری ترجمه براون ص ۴، ۲۴۱، ۲۴۲،

(۹) کذا فی م، ی ک: اندج، آس: اندج، ل: اندج، ح: اندج،

ط: آید، د ح ندارد، - مقصود رود آندج است بفتح الف و سکون نون و کسر

دال مهمله و در آخر جیم که یکی از فروغ رود الموت و اکنون نیز همین اسم یعنی

«آندج رود» موسوم است، و نام ناحیه آندج رود که در ص ۱۹۲ گذشت از نام

از آن کار عاجز شد^(۱) لشکر از رودبار بیرون آمد، و در قلعه‌های ایشان غلای عظیم بود چنانکه قوت از گیاه شد بدین سبب زنان و فرزندان را بهر موضعی فرستادند و او نیز زن و دختران خویش را با گردکوه فرستاد، و مدت هشت^(۲) سال متصل لشکر متواتر بر رودبار می‌آمد و غلها تلف می‌کرد و از جانبین مناظره می‌کردند چون بدانستند که قوت و قوت نماید در اول سنه احدى عشره^(۳) و خمسمائة اتابك نوشتكين شیرگیر^(۴) را بر سر لشکرها امیر کرد و فرمود که بعد ازین قلاع را محاصره کند، در اول ماه صفر^(۵) امیر کرد و یازدهم ربیع الاول الموت را در حصار گرفتند و بجانب بنهادند^(۶) و جنگ سخت می‌کردند تا در ذی الحجه این سال که نزدیک در آمد که قلعه‌ها بستانند و خلق را از فتنهای ایشان برهانند خبر رسید که سلطان محمد^(۷) ملکشاه در اصفهان گذشته شد، لشکرها پراکنده گشتند و ایشان زندماندند و ذخایر و آلات حرب و اسلحه که لشکر جمع کرده بود ایشان بقلاع خود کشیدند، چون^(۸) هر دولتی را غایتی و هر کاری را نهایتی است که حق تعالی بکمال علم و قدرت خویش حد و وقت

همین رود مأخوذ است، و رود الموت چنانکه معلوم است عبارت است از شاخه شمالی

از دو شاخه بزرگ رود خانه شامرود و شاخه جنوی آن رود طالقان است،

(۱) کذا فی آ، بانی نسخ شدند، - آ زک قبل از لشکر و ابوی افزوده اند،

(۲) ط: هفت، د: هفت هشت، ح: بیست.

(۳) آ: شیرگیر، - امیر نوشتكين معروف بشیرگیر از امراء منبهور سلجوقیه بود و

در سنه ۵۲۵ بهرمان ابوالقاسم ناصر بن علی درگزینی انسابادی وزیر سلطان محمود بن

محمد بن ملکشاه بقتل رسید، (ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۲۵، ج ۱۰: ۲۸۵)،

(۴) کذا فی آس بشدیدیم (س: لم س)، اغلب نسخ: لسر، د: لشر،

ی: لم سر، (۵) از اینجا بیعد باز نسخه ب بکار برده شده است و سقط بزرگی

که در آن نسخه است و اجزای آن در ص ۱۳۵ س ۱۴ است اینجا تمام میشود،

(۶) ح: س، افزوده اند: ین، (۷) جواب این «چون» ظاهراً جمله

«مخاصمت برادر زاده سلطان شیرانج» است در ۹ سطر بعد،

آن در ازل آزال مقدر کردست و (۱) تا بدان سبب (۲) نرسد با کثرت قوت و آلت و عُدَّت البتّه مبسر نگردد و دلیل بر آن آنست که فتح این قلاع و استیصال این بیخاع بظهور دولت پادشاه جهان منکو قان منوط بود و بقوت و شوکت و حرکت برادر او پادشاه گیتی هولاکو مضبوط که بحقیقت نامت اماکن و رباع ایشان را اصلاً و رأساً (۳) در هفته زیر و بالا (۴) کرد و حکم جعلنا علیها سکرانها گرفت چنانکه شرح آن بر عتب می آید (۵) مخاصمت برادر زاده سلطان سنجر بدارک کار ملاحظه نمی رسید (۶) دیگر (۷) باره قوت یافتند، و سلطان سنجر را چون ملک فرار گرفت بدارک کار آن جماعت ابتدا لشکر بنهستان فرستاد و سالها مخاصمت تمام بود و حسن صباح در نحری (۸) مصلحت رسولان می فرستاد و قبول می افتاد، ۱۰ حسن صباح جماعتی (۹) از خواص (۱۰) سلطان را بانواع مصادید بفریفت

(۱) کذا فی آءَ رَحَّ سَ ، باقی نسخ را ورا ندارند،

(۲) کذا فی عشر نسخ ، ح : سب ، ب : سب ، س : افزوده ، و وقف ، -

«سبب» در اینجا مثل اینست که در معنی غایت و نهایت و حد یا موفج و رفت و اجل و نحو ذلك استعمال شده است،

(۳) «و رأساً» فقط در ح ،

(۴) ب : ح ، زیر بالا ، س : زیر و زیر ،

(۵) س : افزوده ، چون ، ب : بخط جدید افزوده : و چون بجهت ، - رجوع بص ۲۱۲ ح ۷ ،

(۶) کذا فی عشر نسخ ، کذا اصل جمله را ندارند ، - از سیاق عبارت چنان بر

می آید که «نمی رسید» در اینجا گویا یعنی «فرصت نداد» و «بجال نداد» و «موقع نداد» و نحو ذلك استعمال شده است، و مقصود از مخاصمت برادر زاده سلطان سنجر مخالفتها و منازعاتی است که سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بعد از وفات پدر با عم خود سلطان سنجر اظهار نمود چنانکه در کتب تواریخ مفصلاً مذکور است ،

(۷) ی : و دیگر ،

(۸) کذا فی ی ک م س ، اغلب نسخ بدون نقطه ، - «و النحرى التصد و الاجتهاد

فی الطلب و قولنا تعالی فاولئك نحروروا رندا ای توخروا و عمدها (لسان) ،

(۹) ح : ی ل م : زلف ، (۱۰) م : خدمه

تا در پیش سلطان حفظ القوی می‌کردندی (۱) و از خادمان (۲) یکی را بمالی
 خطیر بفریفت (۳) و کاردی بفرستاد تا در شی که سلطان مست خفته بود
 کارد را در پیش تخت در زمین نشانندند، چون سلطان بیدار گشت و کارد
 بدید از آن اندیشناک شد و چون این بهمت بر کسی نمی‌بست (۴) باخضای
 آن اشارت فرمود، حسن صباح رسولی فرستاد و پیغام داد که اگر ب
 بمسلطان ارادت غیر بودی آن کارد را بکه در شب در زمین درشت
 می‌نشانند (۵) در سینه نرم (۶) استوار کردندی، سلطان بترسید و بدان
 سبب بصلح ایشان مایل شد، غرض آنک بدین نمویه سلطان از دفع
 ایشان (۷) تکول کرد و در روزگار او کار ایشان ترقی گرفت و از خراج
 املاک که در ناحیت قومش (۸) بدیشان منسوب بود سه هزار دینار ادرار
 فرمود و در پای گردکوه بر سیل بدرقه و (۹) باج (۱۰) ایشان را معین
 کرد (۱۱) تا اندک باجی از ابناء السیل می‌گرفتند و تا اکنون آن رسم از
 آنست، (۱۲) و از مناشیر سنجری در کتابخانه ایشان چند منشور که باقی
 مانده بود باسماکت و احماد ایشان دیدم و از آن بر وفور اغضا و اغراض

(۱) ژس : می‌کردندی

(۲) س : افزوده : او،

(۳) از اجنباء مطر سابق تا اینجا از اغلب نسخ جدیدین ساقط است،

(۴) ح : غی بایست ، س : توانست بست ،

(۵) ح : می‌نشانند ، د ط آ ی : نشانند ،

(۶) م س : افزوده‌اند : او،

(۷) آ ح ی ک م : ایشان را ندارند ،

(۸) س : قومش ، ب : قومش ،

(۹) ب (باصلاح جدید) د ح : او را ندارند ،

(۱۰) کذا فی اکثر النسخ ، ب : بضمیح جدید : باجی ، ل : بار ،

(۱۱) «معین کرد» در اینجا ظاهراً بمعنی «اجازه داد» و «رخصت داد» و «سجایز

فرموده و نحو ذلك استعمال شده است ، (۱۲) س : آن رسم ماندست ،

و سلامت طلبی سلطان استدلال گرفت (۱)، القصه در عهد سلطان آسوده و مرفه بماندند، و حسن هم در ایام سلطان در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر [۲] و خمسمائة رنجور شد و کس بلمسر (۳) فرستاد و بزرگ امید را بخواند و بجای خویش تعیین کرد، و دهمدار ابو علی اردستانی (۴) را بر دست راست و دعوت دیوان بخصیص (۵) حواله بدو کرد، و حسن آدم (۶) قصرانی (۷) را بر دست چپ، و کیا با جعفر را که صاحب جیش بود در پیش (۸)، و (۹) وصیت کرد تا بوقتی که امام با سر ملک خویش آید باتفاق و استصواب هر چهار کار می سازند، و حسن شب چهار شبه ششم (۱۰) ربیع الآخر سنه ثمان عشر [۲] و حسمائة الی نار الله و نقره شنافت، و حسن صباح از آن روز که بر قلعه الموت شد چنانک ذکر رفت تا مدت سی و پنج سال که از دنیا برفت هیچ وقت از آن قلعه برسر نیامد و از آن سرای که مقامگاه او بود دو نوبت پیش بیرون نیامد و دو نوبت بر بام

(۱) کذا فی جمیع النسخ بصیغه غایب، یعنی «گرفتم»، رجوع شود بمقدمه ج ۲ ص ۵-۶

(۲) کذا فی س (ب ضبط فم یضم لام و فتح و تشدید میم)، آ: بلمسر، اغلب نسخ: بلمسر، د: بلشر،

(۳) دط این کلمه را ندارند،

(۴) کذا فی ثمانی نسخ با تنقیط کامل یا ناقص، «و دیوان دعوت بخصیص» بنظر گویا مناسبتر میآید (۵) - ب: و دعوت و دیوان بخصیص حواله فرمود، ح: و دعوت و دیوان بخصیص حواله بدو کرد، جامع ۸۸۵: و دعوت دیوان بخصیص بدو حواله کرد، د: و دعوت دیوان بدو بخصیص کرد، ط: و دعوت و دیوان بدو تنویض و حواله کرد،

(۵) ح: ادعی، د: ندارند،

(۶) ح: قصرانی، - ط: ک: نصرانی (کذا)،

(۷) کذا فی ط، باقی نسخ با تنقیط ناقص،

(۸) آب دح ی س و او را ندارند،

(۹) کذا فی آح ی ک ل م، ب ر ح س: بیست و ششم، دط: چند کلمه ندارند،

سرای شد و باقی اوقات در آن سرای معتکف بود و بمطالعه کتب و تفریر سخن بدعت خویش و تدبیر امور مملکت مشغول چنانکه از صافی حکایت کنند که بوقت تألیف تاریخ تاجی با دوستی که از حال اشتغال او سؤال کرد گفت **اَكْذِيبُ النَّقِهَا وَ اَبَاطِلُ اَنْبِقَهَا (۱)**، حَدِيثُ خُرَافَةٍ يَأْتِيهِمْ مِنْ عَمْرٍو (۲)،

چون (۲) بزرگ امید با رفتاری دیگر (۱) بنفست (۵) بیست سال (۶) جهان

(۱) رجوع کنید باین خلکان در ترجمه حال صافی (ابراهیم بن هلال) که این عبارت را بعکس ترتیب ایضا نقل کرده است مکنذا: اباظیل انبِقها و اکذیب النقاها - در اغلب نسخ این جمله و مصراع بعد کایش محرف و مفلوط است،

(۲) مصرای است از زبانی از عبد الله بن الزبیر شاعر مشهور معاصر حضرت رسول صلعم، و صدره: حَيَاةٌ ثُمَّ مَوْتٌ ثُمَّ نَشْرٌ، ذَكَرَهُ اَلْعَالِمِيُّ فِي غَارِ اَلْقَلْبِ فِي اَلْاَضَافِ وَ اَلْمَنْسُوبِ (طبع مصر، ص ۱۰۲)، و برای اصل «حدیث خرافه» رجوع شود به جمیع الأمثال میدانی در باب حاء مهمله، و بشرح مقامات حریری از شریفی ج ۱ ص ۸۲ که تفصیل بسیار مثنوی در خصوص اصل این مثل در آنجا مذکور است - بعد ازین جمله در م عنوان منفلی دارد از استقرار: «ذکر حکمرانی بزرگ امید رودباری ملحد و پسرش لعینها الله»، و در هیچ نسخه دیگری این عنوان موجود نیست،

(۳) کذا فی رَحَلَمَ، در اغلب نسخ، و چون، «چون» را ندارد،
(۴) کذا فی آح (آ: ما رقا دیگر، ح: ما رهاسی دیگر)، ط: با رها دیگر، بن: نارها دیگر، ک: بار مقادیر، ب: بار مقادیر، د: با فهای دیگر، ز: بار دیگر در آن مقام، حَل: باز جای او، یَم: باز بر جای او،

(۵) کذا فی م، ح یَل: نیست، باقی نسخ این کلمه را ندارند،
(۶) کذا فی دَرَطَ، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ ۸۹، ب: بیست سال، ح: بیست سال، آ: بیست سال، س: بیست سال، ک: بیست سال، ح یَل م این دو کلمه را ندارند، - کلمه «بیست سال» با وجود اینکه با کاپش اختلاف فرات در اغلب نسخ قدیمه جهانگشا و همچنین در جامع التواریخ موجود است معذک بنحو قطع و بنین و بدون ادلی شبهه این کلمه غلط فاحش و خطای بین است زیرا که مدت سلطنت بزرگ امید باثمان مورخین و از جمله خود مؤلف بهارده سال و

فَاعْلَاقٌ وَسُلُوكٌ صَبَاحًا مَسْلُوكٌ مِی داشت و بنام آن که عَلِی شَفَا جُرْفِی هَافِرِ
 بود مستحکم می کرد، و چون عهد دولت سلطان سنجر بود در (۱) اِفْلَاقِ (۲)
 فِلاَع و هدم یتاع ایشان کسی جدائی نمود، و در آن عهد میان امیر
 المؤمنین المسترشد بالله و میان سلطان مسعود سلجوقی که بنیابت عم خود
 سلطان سنجر حاکم عراق و آران و آذربایجان بود مناقشی بود، سبب (۳)
 آنک در آن ایام در بغداد در خطبه بعد از نام خلیفه ذکر سلطانی که
 غالب بودی کردندی چنانک در روزگار آل بویه بوده بود (۴) و (۵) بر
 منابر ذکر سلطان مسعود نمی رفت عزیمت (۶) قصد بغداد در ضمیر او مستحکم
 گشت، المسترشد بالله امیر المؤمنین خواست تا برو پیش دستی نماید با

کبری بوده نه بیست سال چه از طریقی تصریح مؤلف در چند سطر قبل وفات حسن
 صباح در ۶ ربیع الآخر سنه ۵۱۸ بوده است، و از طرف دیگر باز تصریح هو در
 ص ۲۲۱ وفات بزرگ امید در ۲۶ جمادی الاولی سنه ۵۲۲، و فاصله بین این دو
 تاریخ واضح است که درست چهارده سال و دو ماه و بیست روز است نه بیست
 سال، و علاوه بر این استنباط در تاریخ گذریک ص ۵۲۱ و حیب السیر جزء ۴ از ج ۲
 ص ۶۲ صریحاً واضحاً مدت حکومت بزرگ ابدره چهارده سال و دو ماه و بیست
 روز ضبط کرده اند، باری در غلط بودن بیست ساله اصلاً جای شك و شبهه
 نیست و گویا این غلط در مأخذ مشترکی از کتب اربعه که جوینی و رشید الدین
 هر دو از آن نقل کرده اند موجود بوده است و از نسخ متأخر نیست؛

(۱) اَجَمَ و دره

(۲) کَذَا فِی أَكْثَرِ النَّسخِ، جَلَمَ : اِفْلَاقِ، - رجوع کنید بص ۱۰۲ ح ۷

(۳) بَجَّزَلٍ : سبب

(۴) کَذَا فِی سَجْعِ النَّسخِ، بَزَزَ : بود، سَمَّ : بوده، دَطَّ : ندارند، - استعمال

«بوده بود» یعنی ماضی بعد از بودن در عبارات قدما و مخصوصاً در تذکره الأولیا
 شیخ عطار بسیار شایع است،

(۵) وَاوْفَقْتُ دَرَّزَسَ، باقی نسخ ندارند،

(۶) دَطَّ «عزیمت» را ندارند، سه جمله «عزیمت قصد بغداد آنچه» جواب سبب

آنک در آن ایام است در سه سطر قبل،

لشکر (۱) انبوه (۲)، چون نزدیک بدان رسید سلطان مسعود از آن جانب
 با لشکری پیش آمد، از لشکر بغداد جماعتی غدر کردند و بلشکر (۳)
 سلطان (۴) منضم شدند بنان سبب ضعف بلشکر خلیفه راه یافت
 و لشکر سلطان ضعف (۵) آن شدند که بودند، مضاف شکسته شد و
 المسترشد بالله در دست سلطان آمد و وزیر و تمامت ارکان دولت
 او را بگرفتند، سلطان مسعود فرمود تا لشکر او هیچ آفریده را الهی نرسانند
 و مجال و غارت قناعت نمایند، و از جانبین درین مختاصت پنج نفس زیادت
 تلف نشد، و سلطان مسعود هر چند ارکان او را در قلعه محبوس گردانید
 التزام حرمت امیر المؤمنین کرد و مصاحب (۶) او (۷) تا همراهی بر رفت و
 ۱۰ با نهایی این حال کس (۸) نزد عمیش سلطان سنجر (۸) فرستاد، اتفاق را در
 آن روزها زلازل و صواعق متواتر و مترادف گشت و بادهای عواصف
 جهان را در آشوب گرفت و تمامت خلایق آنرا بر وقوع این حال حمل
 می کردند، سلطان سنجر رسولان فرستاد و بسطان مسعود مکتوبی نوشت
 مضمون آنک فرزند غیاث الدین مسعود چون برین منشور مطلع شود
 ۱۰ در حال بخدمت امیر المؤمنین رود و بعد از (۹) بوسیدن خاک بارگاه

(۱) ح م : لشکری،

(۲) س افزوده : قصد او کرد، ی که افزوده اند : پیامد،

(۳) ج ل س : بالشکر، آ : لشکر،

(۴) ج ل افزوده اند : مسعود،

(۵) بعضی نسخ : مضاعف،

(۶) ب د ک : مصاحبت، ح : مصاحبه،

(۷) «او» فقط در ب ح س، د ط بجای آن : امیر المؤمنین، باقی نسخ ندارند،

(۸-۸) این کلمات فقط در ب است بخط جدید، ح قبل از «کس» افزوده :

سلطان سنجر، باقی نسخ ندارند،

(۹) آب زم س : و بعد ازین،

جهان پناه از جرایمی و اثنالی (۱) که سبب (۲) خذلان حادث شده است التماس صبح جمیل نماید و از بادرات (۳) زلالت استغفار کند و بداند که حدوث صواعق مختلف و هبوب بادهای عواصف که درین دور کمی مشاهده نکرده است و (۴) بیست روز است که تا واقع شده است سبب (۵) وقوع این حادثه می‌دادم و از آن می‌اندیشم که ازین تشویش لشکرها و خلایق مضطرب شوند الله الله تلافی این کار واجب داند و عین فرض شمرد، ازین ماجرا بر (۶) خدا ترسی و پاک اعتقادی سلطان سنجر استدلال می‌توان کرد، سلطان مسعود بر امثال فرمان بحضرت امیر المؤمنین رفت و بعد از تقدیم اعتذار و التماس استغفار و اقرار باآثم و اوزار التماس عنونمود، و سلطان مسعود تبرک و تهنیت را غائبه امیر المؤمنین برداشت و در پیش اسب او پیاده می‌رفت تا بسراپرده او که سلطان زده بود، چون امیر المؤمنین بر تخت متمکن شد سلطان در موضع حجاب و مقام نواب (۷) بسر پای (۸) بایستاد، و سلطان سنجر بار دیگر رسولی فرستاد که امیر المؤمنین را هانا عزیمت دار السلام اندینسه باشد در آن باب استعداد و ترتیب که لایق چنان حضرتی باشد ساخته کند، و باعلام این حال رسول سلطان سنجر که از جمله مقربان بزرگترین بود معتمدی را (۹) نزدیک سلطان مسعود

(۱) کذا فی ز، آ ب د با عنقب ناقص، باقی نسخ هم محرف، - دو الأفعال الذنوب و منه قوله نعمالی وَ تَسْبِيْلِيْ اَثْمَالِهِمْ وَ اَثْمَالًا مَعَ اَثْمَالِهِمْ اى آثمهم (تاج العروس)، (۲) ب ز: بب،

(۳) کذا فی ز م، آ ح س بدون نقطه، باقی نسخ: بادرات،

(۴) وار فقط در ب باصلاح جدید، ح: کن (بجای آن)، باقی نسخ هیچ ندارند،

(۵) ب: بب، (۶) در: فقط در ب باصلاح جدید،

(۷) کذا فی آ ب ج ل، باقی نسخ: نواب،

(۸) کذا فی ب د ح، باقی نسخ ندارند،

(۹) کذا فی جمیع النسخ، ظاهر عبارت اینست که رسول سلطان سنجر معتمدی را از

جانب خود نزد سلطان مسعود فرستاد، ولی از سباق کلام بعد چنین برمیآید که

فرستاد، سلطان با استقبال رسول برنشست جماعتی از ملائین فدائیان و ملاحظه فرصت خلوت^(۱) درگاه از لشکر و سپاه نگاه داشتند و مفاصمه در بارگاه رفتند و امیر المؤمنین را کارد زدند در هفتم ذی النعمه سنه تسع و عشرين و خمسمائة، سلطان مسعود جزعها نمود و تعزیتی عظیم چنانکه لایق جانین باشد اقامت کرد و او را در اندرون مراغه دفن کردند^(۲)، جمعی از کوتاه نظران و بدخواهان دولت سنجری این حال را بدیشان^(۳) نسبت می کردند^(۴)، اما کذب المتنجسون و ربّ الکعبه حسن طویّت و تقوا،^(۵) سریرت سلطان سنجر در متابعت^(۶) و تقویت دین حنیفی^(۷) و شریعت و تعظیم امور دار الخلافه در ضمن شنفت و رأفت از آن

مقصود از رسول و معنی گویا شخص واحد است (و آن برقش قرآن خوان است که فی تاریخ العماد الکاتب ص ۱۷۷، و این الأثیر ۱۱: ۱۱۲)، و ظاهراً اصل عبارت چنین بوده: «و باعلام این حال سلطان سنجر معندی را که از جهه مقربان بزرگترین بود رسولی (یعنی برسات) نزدیک سلطان مسعود فرستاد»، و سپس در نقل و استنساخ ندمیم و تأخیری در بعضی کلمات روی داده است.

(۱) نسخ جدید: خلوت.

(۲) کذا فی دَرَج، بقیة نسخ: دین کرد، - «و بقی حتی دفنه اهل مراغه»

(این الأثیر ۱۱: ۱۱۲).

(۳) کذا فی عشر نسخ، س: بوی، - شاهدهی است برای ارجاع ضمیر جمع غائب

بمجرد (یعنی سلطان سنجر) تعظیماً برسم حاله، و در عبارات قدما عیالاً نظایری برای آن بخاطر ندارم، و ممکن است نیز که ضمیر جمع راجع به «دوات» باشد بنوقم معنی جمع در این کلمه یعنی عیونت چنانکه در زبان انگلیسی مرسوم است.

(۴) از جمله کسانی که قول منبرش را بتعریک سلطان منجر میداند عماد کاتب است

در تاریخ سلجوقیه ص ۱۷۸: «فقد عرف بفرائن الأحوال ان سنجر سیر الباطنیة لقتله و ما اشنع و افظع ما اقدم علیه من فعله».

(۵) کذا فی بَاحِ مَس، آ: بقای، ح: ناسی، باقی نسخ: بقا،

(۶) ح: د: مشابعت (رجوع به ص ۷۳، ح ۱۶، و ص ۱۰۶-۱۰۵)، ح: مشابعت،

(۷) کذا فی ح زَرَكَم، بقیة: حنیفی.

واضح ترست که با منال ابن بهتان و اشکال ابن تزویسر حضرت اورا که منبع (۱) صنع و منشأ رأفت بود نسبت توان داد، فی الجمله وَ الْكَلَامُ يَجْرُ بَعْضُهُ بَعْضًا با سر سخن آمدم، بزرگ امید بر سر ضلالت در دست (۲) جهالت نشمنه بود تا بیست و ششم جمادی الاول (۳) من سنة اثنتين و ثلثین و خمسمائة در پای هلاکت نرم شد و دوزخ از حطب جفته او گرم گشت،

پسر او محمد که پیش از وفات سه روز اورا ولی عهد کرده بود بحکم آنک إنا وجدنا آباءنا على أمةٍ تشیع (۴) سنت او کرد، چنانک (۵) خاتم و خیم پدرش بر قتل مسترشد بود فاتحه مذمومه او بر قتل پسر مسترشد الزا شد بالله بود، و سبب آن حالت آنست که چون راشد بخلافت بنشست بعضی بخلع او مایل شدند و جمعی بر فرار در بیعت او بایستادند، بعدما (۶) که با سلطان مسعود بکرات حربها کرده بود بر عزیمت فصد ملاحظه و انتقام خون پدر از بغداد حرکت کرد، در راه رنجور گشت و هم در آن ضعف باصفهان رسید، از مخاذیل فدائیان (۷) مغافصه در بارگاه او رفتند و (۸) بکار زدند (۹) و هم آنجا اورا دفن کردند، و از آن وقت باز خلفای عباسی مخفی شدند و از خلق محتجب گشتند، و محمد بزرگ امید بر متابعت (۱۰) مذهب حسن صباح و پدر خویش در استحکام قواعد آن می کوشید و در اقامت رسوم اسلام و التزام شرع هم بر آن شیوه که ایشان اظهار کرده

(۱) کذا فی بـ دَرَجَ حَرِّ، آجَلَم : مینا،

(۲) یعنی در مسند،

(۳) کذا فی النسخ الفدیه (رجوع بص ۲۰۱ ح ۲)، بآء: الأولى، جَل: الآخر،

ی م : الآخرة، (۴) کذا فی ب ج م، غالب نسخ با تنبیط ناقص، د: تشیع،

تشیع یعنی ثنویت و متابعت، رجوع بص ۱۴۲ ح ۵،

(۵) س: وچنانک، (۶) «باء» لفظ در ب آج،

(۷) م س افزوده اند: جمعی، (۸) نسخ غیر آب آج افزوده اند: اورا،

(۹) در ۲۵ یا ۲۶ رمضان سنه ۵۲۲ (عواد کاتب ص ۱۸، و ابن الأثیر ۱۱: ۲۸)،

بودند معرفت تا سیم^(۱) ربيع الأول سنة سبع و خمسين و خمسمائة بگذشت
 وَ أَتَى^(۲) بِالْأَخْشَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ
 يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا،

ذکر ولادت حسن بن محمد بزرگ امید^(۳)

ولادت حسن در سنه عشرين و خمسمائة بود چون بسن بلوغ نزدیک
 رسید هوس تحصیل و بحث افاول مذهب حسن صباح و اسلاف خویش
 کرد و سخن دعوت را در آن شبوه صباحی و الزامات او نیک تتبع نمود و
 در تفریر آن بارخ گشت، چون آن نوع کلمات را بمواعظ و نکت منصوفه
 در آمیخته بود و از تخریجات خویشتن بغت و سمن^(۴) درین قالب^(۵) ریخته
 سخنهای^(۶) خطابی^(۷) و امثال آن که بنظر اول^(۸) آکه آنرا نظره الحرفاء^(۹)

(۱) ح: سیم،

(۲) «وَ أَتَى» جزء آیه نیست،

(۳) کذا فی آ، بِحَسَبِ دَعْوَةٍ (با اندک اختلافی بین آنها)؛ ذکر احوال پسرش حسن
 و نشستن او بمجاگاه پدر و رفع تکالیف اسلام، ح: سَمَاءٌ لَمَّ (با اندک تفاوتی بین
 آنها)؛ ذکر حسن بن محمد بن بزرگ امید و سیرت و مذهب او و دعوت اتحاد کردن،
 ز: موضع دیگر (کذا)، س: بیاض بجای عنوان،

(۴) کذا فی ب (و پسر «غت» و سمن «است» بدون با)، باقی نسخ: بحث و سمن،
 یا: بحث و سمن، و امثال ذلك از تخریفات فاسد،

(۵) کذا فی ب ح ل، باقی نسخ: افالت، افالب، امالت، افاول،

(۶) ح: و سخنهای، - جمله «و سخنهای خطابی آله» جواب «چون آن نوع کلمات را»
 است در دو سطر قبل،

(۷) کذا فی آ د س، بقیه نسخ: خطابی، یا: خنای کذا،

(۸) کذا فی ز ط، نب: س: بنظر اول، د: بنظر اولی، باقی نسخ ندارند،

(۹) تغیظ قیاسی، س: نظره الحرفاء، سایر نسخ: نظرت الحرفاء، بطوت الحرفاء،
 طره الحرفات، و امثال ذلك از تخریفات فاسده، شك نیست که غرض مؤلف اشاره

گویند (۱) عوام و (۲) مردم نا تمام (۳) بآن اعجابی نمایند (۴) در ایام پدر خود محمد همیشه می‌راندی و باسنعان (۵) آن دعوت و گفتی و برفق (۶) و سخن آرائی آن قوم را زیادت می‌فریفتی، و پدرش چون ازین شیوه طاری بود (۷) پرسش بدین تلیسات و تزویقات (۸) در جنب او عالی متفوق (۹) می‌نمود از آن سبب ضلالت اهل جهالت بالا می‌گرفت و عوام بتابعیت او رغبت.

بمثل معروف «النظرة الأولى حسنة» است (یعنی نظر اول احسانه یعنی فریبته و بی اساس است و مقصود از مثل آنکه در امور باید نیروی و تفکر و تجدید نظر نمود و نظر اول کافی نیست چه آن غالباً عطا و واهی است) منتهی آنکه چون عین عبارت مثل را ظاهراً بخاطر نداشته و از حافظه خود نقل کرده بوده بجای حسنة «خرفا» که بهمان معنی است آورده است، رجوع کنید برای مثل مذکور بذیل جمیع الامثال بدائی از فراغ ح ۴ ص ۱۴ نفاً از المستقصى فی الامثال للرحمى و او غایبه الکمال فی شوارد الامثال لشرف الذین اسمعيل المعری، و نظرة الخرقا در عبارت متن بجای النظرة الخرقا است سبک امیرایان در حذف الف و لام از موصوف در ابگونه ترکیبات وصفی مانند صراط المستقیم و حجر الأسود و شیخ الرئيس و امثال ذلك،

(۱) ج ل افزوده‌اند: و

(۲) واو فقط در ح

(۳) کذا فی د، ط: بافهامرا، س: بافهام، ر: ح: بافهام، باقی نسخ ندارند،

(۴) ج ی ل م افزوده‌اند: و

(۵) کذا فی ب ر ط ل، س: باسنعان، باقی نسخ: با شیخان، با شیخ و

شان، با شیخ و شب، د: اسنعان

(۶) کذا فی د س، آ: بروی، م: برفق، بعضی نسخ: بروقی

(۷) کذا فی ب، آ ر ح ط یا تنفیط ناقص، باقی نسخ: تزویقات، — تزویق

یعنی تزیین و آرایش ظاهری و غویه و تلیس است، قال فی تاج العروس «والتزویق

التزیهین و التعمین زوق الشئ اذا زینته و موثته و کلام مزویق ای محسن و فد

زوقه تزویقا و يقال هذا کتاب مزور مزووق» انتهى، و اصل این کلمه یعنی اندودن

بزیب است

(۸) کذا فی ب ط ک م، باقی نسخ: متفوق، متفرق، متفرد،

می‌کرد^(۱) و چون از پدرش مثل آن مفالات نشیند بودند در گمان می‌افتادند که امامی که حسن صباح وعده داده است اینست، ارادت آن طایفه بدو زیادت می‌شد و در متابعت او مسارعت می‌جستند، پدرش محمد چون این حال بشنید و^(۲) بر ظنون مردم واقف شد و او^(۳) در التزام قاعده پدر و حسن^(۴) در کار دعوت بامام و اظهار شعار اسلام متشدد^(۵) بود و آن شیوه را متقلد آن کار مستبعد^(۶) دانست و بر پسرانکار بلیغ کرد و مردم را جمع آورد و گفت این حسن پسر منست و من امام نیستم بل از دعای امام یکی داعیام و هرکس که این سخن مسموع و مصدق دارد کافر باشد و بی دین، و برین موجب فوری را که امامت پسرش را تصدیق کرده بودند ۱۰. بانواع مطالبات و عقوبات مثله^(۷) می‌گردانید و بیک نوبت دویست و پنجاه نفس را بر الموت بکشت و بر پشت^(۸) دویست و پنجاه شخص دیگر که م بدین اسم^(۹) موسوم بودند بست^(۱۰) و از قلعه بیرون کرد. ازین سبب منزجر و ممنوع گشتند، و حسن نیز از تبعه^(۱۱) این ظایف گشت و از ۱۱. پدر هراسان شد و در تیرا از آن حوالت و تیاعد^(۱۲) از آن مقاتل فصول

(۱) کذا فی آدَحَّ مَ، سایر نسخ: می‌کردند، می‌نمودند،

(۲) آجَّ یَلْ وَاوْرَا نَدَارِدْ، (۳) «او» فقط در حَ، (۴) یعنی حسن صباح،

(۵) کذا فی خمس نسخ، بقیه: متسد، متسد، متسد، متسد، -- یعنی محمد بن

بزرگ امید در اتباع طریقه پدر خود بزرگ امید و حسن صباح و علی بسره ایشان

در دعوت بامام و تمیّد بتابعت شریعت اسلام متشدد و منصلب بود،

(۶) کذا فی بَمَ، اکثر نسخ: مستعد،

(۷) آزَمَ، و مثله،

(۸) کذا فی سَ، آب: در پشت، اکثر نسخ: در نشیند،

(۹) کذا فی دَطَّ، جامع «۱۰۵»: تهبت، باقی نسخ ندارند،

(۱۰) کذا فی آ، م: بسب، بَرس: نهاد، بقیه ندارند،

(۱۱) آب زح بدون نقطه،

(۱۲) کذا فی بَدَ زَطَّ، سایر نسخ: عذر، اعذار، ماعذر،

نوشت و این (۱) جماعت را که امثال این ظنون داشته باشد (۲) طعن و لعن کرد (۳) و بر ابطال این (۴) اقوال و (۵) اثبات و استحکام مذهب پدر مبالغتها (۶) نمود و رسالات پرداخت که تا غایت وقت آن سخنها در میان آن طایفه مشهورست، و حسن در خفیه بشرح خمر مشغول بود پدرش از آن حالت (۷) شمه بشنود و در استکشاف آن حالت (۸) مبالغت می نمود و حسن در نصی (۹) از آن مهمت لطایف الحبل می ساخت تا آن خیال از ضمیر پدرش برخاست، و اتباع بی دیانت و صیانت ایشان که بانسلاخ (۱۰) شعار شریعت نزدیک بودند ارتکاب محظور و شرب خمر را علامت ظهور امام موعود می دانستند، تا چون او قام مقام پدر شد اشباع و اتباع او بر تعظیم او بحکم اعتقادی که بدو داشتند و او را امام می پنداشتند زیادت ۱۰ توفیر (۱۱) می نمودند و مبالغت می کرد، و او چون متفرد (۱۲) و مستبد گشت قوم را بر اطلاق آن هذیان عتاب و عقاب می کرد بلك در او ابل جلوس بجای پدر (۱۳) بهر وقت رسوم شرعی و قواعد اسلامی را که از عهد حسن صباح التزام آن نمودندی مسخ و فسخ (۱۴) جایز می داشت و تغییر می کرد، ۱۴

(۱) جَحَّحَ كَلَّالَ : آن ،

(۲) کذاتی نسخه الأساس و زآ سایر نسخ: داشته باشند ، داشته بودند ، داشتند ،

(۳) آ ب ج ز ی ل : کردند ، (۴) ح : آن ،

(۵) آ و پنج نسخه دیگر او را ندارند ،

(۶) کذا فی ح (مبالغتها) ، سایر نسخ : صنایعها ، صناعتها ، صنعتها ، تعبها ،

(۷) دَطَّ «حالت» دومرا ، ندارند ، - عجیب است تکرار «حالت» باین نزدیکی و

یلك معنی ، (۸) کذا فی س ، ز : نصی ، باقی نسخ : بعضی ،

(۹) کذا فی جمیع النسخ بدون کلمه «از» بعد از «انسلاخ» که معمولاً بسا آن

استعمال میشود ، (۱۰) کذا فی س ، ب : توفیر ، باقی نسخ : توفیر ، توفیر ،

(۱۱) آ : منفرد ، ب د ط : منفرد ،

(۱۲) ب ز ح افزودند ، نیز ،

(۱۳) کذا فی آ ج ، بعضی نسخ : مسخ و نسخ ، بعضی دیگر : نسخ و نسخ ،

و در رمضان سنهٔ تسع و خمسين و خمسينه بگفت تا در ميدانی که پای الموت است منبری بساختند چنانکه روی به سمت قبله داشت بر خلاف آنچه قاعدهٔ اهل اسلام است و چون هفتم رمضان رسید اهالی ولایات خود را که در آن روزها بالموت استحضار کرده بود^(۱) فرمود تا در آن میدان مجتمع شدند، چهار^(۲) علم بزرگ از چهار لون سپید و سرخ و سبز و زرد^(۳) که آن کار را مرتب کرده بودند بر چهار رکن منبر نصب کردند و او بر منبر رفت و با آن سرگشتگان روز برگشتگان که باغوا و اضلال او متوجه جهت تفاوت و خسارت می شدند چنان نمود که از نزدیک مقتدی مذموم یعنی امام موهوم که مفقود غیر موجود بود در خنیه نزدیک او کس رسید^(۴) است و عبارت ایشان^(۵) خطبه و سجلی^(۶) آورده در تمهید قاعده معتقد فاسد ایشان، و بر سر منبر منحرف بر قضیت مذهب باطل معترف^(۷) خود فصلی بگفت درین معنی که امام ایشان در رحمت و ابواب رأفت خود بر اسلامیان^(۸) و بر ایشان نیز گشوده و ایشان را ترحم فرستاده و بندگان خاص گریه خویش خوانند و آصار^(۹) و اوزار و رسوم

(۱) کذا فی ح، اکثر نسخ: کرده بودند،

(۲) ح س: و چهار،

(۳) کذا فی اکثر النسخ گرچه در ترتیب ذکر الیوان ما بین نسخ اختلاف است،

آ: سپید و سیاه و سرخ و زرد، ک: سپید و سیاه و سرخ و سبز،

(۴) یعنی باصطلاح ایشان و بطریق تعییرات ایشان،

(۵) کذا فی ح ح م، بانی نسخ همه معترف و مغلوب: سجلی، تجلی، بنیکهی (۱) -

اصطلاح دخلیه و سجلی بعد ازین نیز مکرراً در همین فصل ذکر خواهد شد،

(۶) ح ط آل م: متعسف،

(۷) ب د ح ط: اسلافشان (ح: اسلافشان)،

(۸) کذا فی آ ب د ز، ح آل: اضرار، م: اضرار، ک: آثار، - «و

الأضر المهد الثقل و فی التنزیل و یضع عنهم اصرهم و الأضر الذنب و الثقل

و جمعه آصار (لسان)،

شریعت از ایشان برگرفته و ایشان را بنیامت رسانید، و آنگاه خطبه بلفظ عربی که (۱) با آنک معانی آن همه کذب و زور و تلیق، خرافات بود الفاظش اکثر غلط و سلف و خطای فاحش و عبارات مشوش بود بر خوانند باین اسم که سخن نا معلوم امام معدوم ایشانست، و یکی را از جهال ضلال متابعان (۲) ارذال خود که بر عربیت و قوفی داشت بر پایه منبر نصب کرده بود تا ترجمه آن ترجمات مردود و الفاظ نا محمود بفارسی با حاضران می گفت و تشریح می کرد، مضمون خطبه آن بود که حسن بن محمد بن بزرگ امید (۳) خلیفه و حجت و داعی ماست، و شیعه ما در امور دینی و دنیاوی مطیع و متابع او باشند و حکم او محکم داند و قول او قول ما شناسند و بدانند (۴) که مولانا فاهما بنیهم (۵) بر ایشان رحمت (۶) کرد و ایشان را در رحمت (۷) خود خوانند و بخدا رسانید، و ازین نبط زخارف زور و لطایف غرور و فضایح (۸) مخرفه (۹) و قبایح زندقه که هم در شرع مجهول بود و هم در عقل

(۱) کذا فی بَرَح، باقی نسخ «که» را ندارند، (۲) سی فقط: و متابعان،

(۳) ح: برکومند (= بزرگومند) در عموم مواضع درین فصل تقریباً بدون استثناء،

(۴) آ: بدانید،

(۵) ح: فاهما مبین، م: فاهما بنیم، باقی نسخ هم بحرف و مملو، - رجوع کنید

بص ۱۴۰، حاشیه ۱۱، (۶) کذا فی جمیع النسخ بتکرار «رحمت» باین نزدیک،

(۷) کذا فی م، ب: ح: فصاح، اغلب نسخ: مصالح،

(۸) مخرفه بفتح میم و سکون خاء معجمه بمعنی ذروغ و حمله و نیرنگ و تردستی

است، قال فی تاج «المخرفه اظهار الفرق توصلاً الی حمله و قد تخرف و المخترق

المخرفه وهو مستعار من مخاریق الضببان»، نیز مؤلف در صفحه ۲۲۶ گوید: «همچون

دیگر اقوال و افعال آن جهال ضلال که هم مخاریق و تراویق بودی»، گو در مرزبان

نامه آمده است ص ۲۴۲: «مار افسای گفت درینا اگر این عار را زن بافتی هیچ

مملوای دام مخاریق دنیا را به از این ممکن نندی و بدان کس بسیار کردی»، و ثعالی

در غار انفلوب گوید ص ۲۰۰: «الشعورده فی السرعة و الخفة و هی مخاریق و حقه فی

الید و تصویر الباطل فی صورة الحق»، (رجوع کنید نیز بطیقات الأطباء ابن ابی اصیبه

۱: ۴۲۰ ص ۲۱، و سیاست نامه نظام الملک ص ۴۸ ص ۱۱۶،

تا مقبول بر خوانند، و بعد از انشاد^(۱) باره و ایراد تا وارد از منبر نزیر آمد و دو رکعت نماز عید بگزارد و خوان بنهادند و قوم را حاضر آورد تا افطار^(۲) کند و کردند^(۳) با حضور اصحاب ملاهی و اسباب مناهی و اظهار طرب و نشاط بر رسم اعیاد و گفت امروز عیدست^(۴)، و از آن وقت باز ملاحظه علی الباقین منهم ما یستحقون هندی رمضان را عید قیام^(۵) خواندندی و اکثر ایشان در آن روز بخمر خوردن ولوع نمودندی و بلهو و ناشایسته ظاهر کردند و بدان جهت و اقتضای بیشتر از آن مجهولان مخدولان مراغمه و معاند مسلمانان که باقامت^(۶) در میان ایشان مبتلا^(۷) بودندی خواستندی،

۱. وَمَا آتَانَا مِنْهُمْ بِالْعِشِيِّ فِيهِمْ * وَ لَكِنْ مَعَيْنِ الذَّهَبِ الرَّقَامُ^(۷)

و حسن، قبیح سیرت که^(۸) ماضی بصیرت^(۸) بود در اثنای فصل و^(۹) خطبه مذکور چنان اظهار کرده است که از فیکل امام حجت و داعی است اعنی قیام مقام و نایب منرد^(۱۰) و او فی نفسه^(۱۱) پسر محمد بن بزرگ امیدست ۱۱ چه بر درهای قلاع و حصون و کتابهای^(۱۲) دیوارها^(۱۳) و عنوان نوشتهها

(۱) کذا فی آب ح س، بقیة نسخ: انشاء،

(۲-۳) کذا فی آب زک، سایر نسخ بعضی «کردند» فقط، و بعضی «کنند» فقط،

(۴) کذا فی جمیع النسخ، جامع ۱۰۶۵: امروز عید قیامت است، (۴) ح: قیام،

(۵) تحفی قیامی از روی ح: قیامت، آ: قیامت، سایر نسخ: تا قیامت،

(۶) کذا فی جمیع النسخ: (ه: مبتدی)، (۷) للتی من فصدته مطلعها:

فَوَادَّ مَا يُسَلِّبُهُ الْبُدَامُ * وَ عَیْشُونَ بِمِثْلِ مَا تَهَبُّ الْلِیَامُ

(۸-۹) کذا فی اکثر النسخ، ح: بی (= بی) بصیرت،

(۹) کذا فی ب ح، اکثر نسخ وار عاطفه را ندارند، - تعیر فصل و خطبه،

بعد ازین مکرر ذکر خواهد شد،

(۱۰) کذا فی اکثر النسخ، ح بی نطاه، ب: معز، س: منرد،

(۱۱) یعنی در حقیقت و نفس الامر،

(۱۲) کذا فی اکثر النسخ (= کتابه های)، س: کتابه،

(۱۳) کذا فی ح س، باقی نسخ: دیوار،

همه چنان نوشتی که حسن بن محمد بن بزرگ امید، و بعد هذا همچون دیگر اقوال و افعال آن جهال ضلال که همه مخاریق (۱) و تراویق (۲) بودی چنانکه در امثال سابرست که (۳) *يُسِرُّ حَسَوًا فِي اَرْتِفَاءِ* (۴) در فصول بی اصول که نوشتی و تقریر مذهب نا مذهب که دادی وقت و وقت بتعریض و گاه گاه بنصریح چنان فرا نمودی که با آنکه او را در ظاهر پسر محمد بن بزرگ امید دانسته اند در حقیقت امامست و پسر امام از اولاد نزار بن المستنصر، چنانکه در آن هنگام که ذکر دعوت بعلامت (۵) که آنرا دعوت قیامت خوانند بجهستان فرستاد و آنجا نیز (۶) اشاعت آن شناعت خواست کرد این ذکر صریح گفته است، و آن حال چنان رفت که حاکم جهستان را که از قبل او در آن مملکت نایب بود رئیس مظفر خواندندی، خطبه و *خطبه* ۱۸۸۷ هجری و فصل (۷) که در ماتنم ذکر رفت بر دست شخصی که او را محمدی خاقان (۸) گفتندی برپس مظفر فرستاد تا آنجا بر مردم خواند، و بر زبان ۱۲

(۱) کذا فی ج ۳، سایر نسخ بی نقطه یا با نثیظ ناقص، - رجوع بص ۲۲۷ ح ۸

(۲) تثیظ قیاسی از روی ح، تراویق، و آ: تراویق، سایر نسخ همه محرف و

فاسد: یواریق، براویق، تراویق، - رجوع کنید بص ۲۲۲ ح ۷

(۳) «که» فقط در د، در بعضی نسخ «بی» و در بعضی دیگر «فی» بجای آن،

(۴) تثیظ قیاسی از روی آب: سر حسوا فی اربعا، ز: سر حسوا فی اربعا،

سایر نسخ همه کایش محرف و مغاوط، و چون اصل مطلب واضح است در نقل

تصحیحات فاسد آنها فائده منصور نیست، - *الارْتِفَاءُ شُرْبُ الرَّشْوَةِ* قال ابو زيد و

الأصمعی اصله الرجل یوتی باللبن ینظیره انه یرید الرشوة خاصة و لا یرید غیرها فبشرها

و هو فی ذلك ینال من اللب، یضرب لمن یظهر امرأ و هو یرید غیره (مجمع الأمثال

۲: ۲۵۱، و لسان العرب در رغ و)

(۵) کذا فی جمیع النسخ، - گویا مقصود حکایت چهار علم سفید و سرخ و سفید

وزرد باشد که در ص ۲۲۶ اشاره بدان شد

(۶) کذا فی ح، سایر نسخ: بر،

(۷) رجوع بص ۲۲۶ س ۱۰، و ص ۲۲۸ س ۱۱، (۸) ز: خاقانی،

آن شخص باهالی نهبان پیغای داد هم ملام مضامین آن آکا ذیب، رئیس مظفر بیست و هشتم (۱) ذوالقعدة سنة تسع و خمسين و خمسمائة بر قلعه که منشای (۲) کافری و احمادشان بود و آنرا مؤمناباد (۳) گفتندی منبری منحرف از سمت سداد منصرف بجهت فساد (۴) همچنانک امام منضج او بالموت نهاده بود نصب کرد و بر آنجا شد و خطبه و سب و فصل (۵) که بدو فرستاده بودند (۶) بر خواند و محمد خاقان (۷) بر پایه دوق منبر رفت و پیغام از زبان حسن بگرارد برین جمله که (۸) مستنصر پیش ازین بالموت پیغام فرستاده بود که خدای تعالی را پیوسته در میان خلفان خلیفتی (۹) باشد و آن خلیفه را خلیفتی (۱۰)، امروز خلیفه خدای منم و خلیفه من حسن صیاح است اگر فرمان او برند (۱۰) و متابعت او کنند (۱۰) فرمان من که مستنصرم برده اند (۱۰)، و امروز من که حسن می گویم خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من این رئیس مظفرست باید که فرمان او برند (۱۰) و آنچه او گوید دین خود دانند (۱۰)، و آن روز که بر ملحدستان مؤمناباد انشای (۱۱) این محازی (۱۲) و تقریر این مساوی رفت هم در پایه آن منبر و حرم آن جمیع (۱۲) جنگ و ریاب زدند (۱۲) و شراب آشکارا بخوردند، و آن جاهلان

(۱) ح: بیست و هفتم، د: سب هشتم، (۲) کذا فی آ،

(۳) رجوع بص ۲۰۴ حاشیه ۴،

(۴) کذا فی ب ح س، غالب نسخ: فرستاد، (۵) رجوع به ۷ خط قبل،

(۶) ج د ح ل: فرستاده بود، (۷) ز: خاقانی،

(۸) آ ز د که را ندارند، (۹) نسخ جدید: خلیفه،

(۱۰) کذا فی آب (بصیغه غایب)، غالب نسخ: برید، کبید، برده اید، برید،

داید (بصیغه مخاطب)، (۱۱) ج ی ل م: انشاء،

(۱۲) کذا فی ج م، غالب نسخ بی نقطه یا با نقطه فاسد، آ ز: محازی،

(۱۳-۱۲) کذا فی ح (حک و ریاب زدند)، باقی نسخ همه محرف، ک: چنان بود

که ریاب بزدند، آب زس: چنان بود که وریان زدند، د: چنان بود که مطربان

بردند، ل م: چنان بود که زبان بزدند، ج ی: چنان بود که فرمان بردند،

مجهول و باطلان مخدول را در کیفیت میلاد نابوده و اتساب بیهوده حسن مطعون که فی الحقیقه وثن^(۱) ملعون بود از امامی مفروض که بوجهی منقوض از اولاد نزار دعوی کردند دو^(۲) روایت بلك در غزایت^(۳) است، وَ الْمَنِيِّ عَلَى الْمَحَالِ مَحَالٌ، وجه اشهر که معتقد اکثرست^(۴) آنست که از اطلاق ولد الزنا برو هیچ تخلف و توقف نکردند و باتفاق گفتند که شخصی از مصر که اورا قاضی ابو الحسن صعیدی^(۵) گفتندی و از نزدیکان و ثقات مستنصر بوده است و^(۶) در سنه ثمان و ثمانین و اربعه مائه اعنی بعد يك^(۷) سال از مرگ مستنصر بالموت آمد بتزدیک حسن صباح و شش ماه آنجا بود و در رجب همین سال با مصر رفت و حسن صباح در تعظیم و توقیر او تأکیدها کرده است و مبالغتها نموده پسر زاده را از آن نزار^(۸) که از جمله ائمه ایشان بود در زنی اختفا و لباس ثوریه^(۹) بالموت آورده است و آن سر جز با حسن صباح یا غیری نگفته و اظهاری نرفته و اورا^(۱۰) بدیهی^(۱۱) در پایان الموت متوطن کرده اند، بموجب

(۱) تنقیط قیاسی از روی ح: وثن، باقی نسخ ندارند،

(۲) کذا فی بَس، آج لَم: و دو، دَرَطَ: و (پجای «دو»)

(۳) کذا فی ح لَم، بینه نسخ: غزایت، غراب، غزایت، غزایت،

(۴) آب زَم: اکثرست، (۵) ح ط: صعیدی، (۶) ب دَس: و اورا ندارند،

(۷) کذا فی ست نسخ، ح لَم: اند، آ: اند، - وفات مستنصر چنانکه در

ص ۱۷۹ ح ۷ گذشت در ۱۸ ذی الحجه سنه ۴۸۷ بود و اگر قاضی ابو الحسن صعیدی

چنانکه مؤلف گوید شش ماه در الموت ماند و در رجب ۴۸۸ بصر بازگشت پس

آمدن او بالموت يك سال بعد از وفات مستنصر نخواهد بود بلکه فقط يك ماه یا منتهی

دو ماه خواهد بود چنانکه از حساب واضح است، پس تعبیر «يك سال» مسامحه فوق

العاده است، - و اما «اند سال» بطن آج آنج که قطعاً غلط فاحش است،

(۸) آس: بی نقطه،

(۹) آح: بی نقطه، س: نواری،

(۱۰) یعنی پسر زاده نزار، (۱۱) یعنی بدیهی و فریه،

حکمت ازلی که مستقرّ امامت از مصر بولایت دیلم منتقل می‌بایست شدن و اظهار آن رسوائی^(۱) که ایشان آنرا دعوت قیامت خوانند بالموت می‌بایست بودن همان شخص^(۲) که از مصر آمد یا^(۳) پسر او که بحدود الموت ولادت او بوده باشد و مزجم بر خفیف آن مطلع نبستند با زن محمد بزرگ امید زنا کرد تا آن زن از امام بحسن حامله شد، و چون ولادت نامبارک اتفاق افتاد در خانه محمد بن بزرگ امید هم محمد و هم اتباع او چنان دانستند که پسر اوست^(۴) و حسن خود امام بود و^(۵) پسر امام، قول مشهور که متمسک جمهورست و بتزديك ایشان اصحّ و اصلح

(۱) کذا فی حَسِّ (رسوائی) غالب نسخ: رسولی،

(۲) یعنی پسر زاده تزار،

(۳) کذا فی حَسِّ باظهر الوجهين (با یا یا مشتاة تخمائیة)، ولی معمول است نیز که «داه بدون هیچ نقطه نوشته شد باشد و آنچه بنظر دو نقطه یا یا میآید دنباله کلمه مانع باشد، آذَرَلَمَطَ : با (با یا یا موحد)، بَحَّ : تا، - سیاقی عبارت و قراین احوال تقریباً صریح است که صواب «داه» است بمقتضای تخمائیة نه «داه» بوجهی معنی مع چه در اینصورت مفاد عبارت این خواهد شد که نواده تزار با پسر خود معا با زن محمد بن بزرگ امید عمل نامشروع مرتکب شدند و حسن ازین عمل مشترك بوجود آمد و قطعاً مراد مؤلف این نبوده است چه علاوه بر اینکه این مسئله خود فی نفسها فرض عجیب مضحکی است احدی از مورخین را نشنیده‌ام که چنین قضیه غریب شعبی روایت کرده باشند، و ظاهراً بل بدون شك و شبهه مراد مؤلف فقط اینست که نزد اسماعیلیه الموت این مسئله جای شك و تردید است که آیا نواده تزار فاعل آن فعل نامشروع و در نتیجه پدر واقعی حسن بن محمد بن بزرگ امید بوده است یا پسر نواده تزار، و اینکه در سه چهار صفحه بعد خواهد گشت که الموقیان را در عدد آباء مابین حسن مذکور و تزار بن المنتصر باقیه خلاف است که آیا دو پدر بوده‌اند یا سه پدر خود قرینه واضعیه است بر صحت این احتمال، - و اما «داه» بطریق نسخ بَحَّ محتاج بشرح بنست که غلط صریح و عبارت با آن بکلی لغو و بی معنی است،

(۴) یعنی پسر محمد بن بزرگ امید است،

(۵) بعضی نسخ او را تدارند،

اینست مثنوی بر انواع خزی^(۱) و افتضاح^(۲)، اول آنک گفتندی^(۳) صبی^(۴) که بامامت او رضا دادند حرام زاده است و ولد الزنا چنانک شاعر گوید^(۵)

فَمَتَى تَفَرُّ الْعَيْنُ مِنْ وِلْدِ الزَّانَا • وَ مَتَى تَطْيِبُ شَمَائِلُ الْأَوْغَادِ

دوم آنک چگونگی نسب بی حسب او که اثبات کردند مخالف خیر نبوی مصطفوی علی فائله الصلوة والسلام بود که *الْوَالِدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ*، صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم، *وَ إِنِّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَدَّامُ*^(۵)، سیم که طامه کبری و موجب شفاوت و خسران عقبی است آنک تصحیح این وجه سنمرا حال انبیاء مرسل بنشیه^(۶) آوردند و حوالت این حال همواره بیغیبهبران مترد کردند و گفتند این انتساب همچون انتساب ذبیح الله اسمعیل بن خلیل الله ابراهیم صلوات الله علیهما بود که در حقیقت پسر^{۱۰} *مَلِكِ السَّلَامِ* بود که ذکر او در توریة آمده است بلخیزداق^(۷) چنانک در مقدمه این اوراق بیامد و بزعم این طایفه گمراه از^(۸) جمله امامان ایشان بوده و بظاهر او را پسر ابراهیم صلوات الله علیه دانسته اند، و بدین دعوی نزدیک ایشان اسمعیل امام باشد و ابراهیم نه امام، وجه دوم که^{۱۱}

(۱) کذا فی ح م ، آح ل ی : بی نقطه ،

(۲) کذا فی ط م ، غالب نسخ : افتضاح ،

(۳) ح : گفتندی ،

(۴) تفتیح قیاسی از روی آ : صبی ، غالب نسخ : صبی ، یا : صبی ،

(۵) نظر من بیت مشهور لِلْحَبِیْمِ بن صعب او لورسیم بن طارق ، و اصل البیت مکنذا :

إِذَا قَالَتْ حَدَّامُ قَصْرُ قَوْمًا • فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَدَّامُ

انظر شواهد العینی بهامش خزانه الأدب ۲ : ۴۷۰ ، و لسان العرب فی ح ذ م ،

(۶) ط ی ل م : پیشینه ،

(۷) آز بی س : ملحدداق ، ح ل : ملحدداق ، ب : ملحدداق ، م : ملحدداق ، -

رجوع کنید بص ۱۵۰ س ۶ ،

(۸) «از» غلط در ح س ،

معتمد اولاد و اقارب بزرگ امید بودی اعنی خواص^(۱) اهل نواحی^(۲) الموت آنست که محمد بن بزرگ امید را بر قلعه الموت پسری آمد و هم در آن روز امام مجهول را که وجود نداشتند در دیه پای الموت ابن حسن از مادر بزاد، بعد از سه روز زنی بر قلعه الموت آمد و در سرای محمد بن بزرگ امید رفت و چند کس دیدند که آن زن چیزی در زیر چادر داشت و بآن موضع بنشست که طفل محمد بن بزرگ امید را آنجا خوابانده بودند و در آن ساعت بحکم حکمت الهی غیری آنجا نبود این حسن را که پسر امام بود بجایگاه او بنهاد و کودک محمد بن بزرگ امید را با زیر چادر گرفت و برد؛ این وجه خود بوجهی از روایت اولین رسواترست که زنی بیگانه در سرای پادشاهی شود و در حوالی طفل پادشاه هیچ خلق نباشد تا او طفلی بیگانه را بجای پادشاه زاده ببرد و پادشاه زاده را ببرد که کسی را وقوف نیفتد و بعد از آن پدر و مادر و دایگان و خدم و پرستاران هیچ کس تفاوت صورت طفل بیگانه از طفل خود باز نشناسد، و^(۳) این وجه خود بی شبهت از^(۴) مکابره عقل و تکذیب حسن و معانه عرف و عادتست،^{۱۰} و بر تصدیق این قول از محمد که پسر ابن حسن بوده است روایت کنند که گفته است حدیث بُنُوْت^(۵) حسن از محمد بن بزرگ امید همچون بُنُوْت^(۶) اسمعیل از ابراهیم علیهما السلام بوده است تفاوت بیش از آن نبوده که ابراهیم دانسته است که اسمعیل پسر امامست نه پسر او چون^(۷) آن وقت

(۱) کذا فی رَجَحَ، آجَ لَکَآلَ: نواحی اهل، س: اهل، م: نواحی،

(۲) دَطَّ این را ورا ندارند،

(۳) «از» فقط در نسخه اساس،

(۴) کذا فی سَ لَکَآلَ بِنَفْسِهِ یا: موجهه بر تون در هر دو موضع، یعنی «پسر بودن»

و «پسری»، غالب نسخ محمل التوجهین است بین بُنُوْت و بُنُوْت، دَطَّ: امامست

(در موضع اول)، م: ولادت (در موضع ثانی)،

(۵) مَبَدَّرَسَ: چه،

تبدیل پسران^(۱) بعرفت و رضای ابراهیم علیه السلام بود و آن سزاو
مخفی نه و اینجا محمد بن بزرگ امید این سز ندانسته و حسن را که امام
بود پسر خود پنداشته، و ارباب اعتقاد اول و روایت متقدم گفتند محمد
ابن بزرگ امید بعد از ولادت پسر واقف شد که پسر از آن او نیست
و آن شخص که طایفه گمراه فرض امامت او کردند با زن او فجور و زنا
کرده است و^(۲) آن شخص را در نهان بکشت، پس برین ظن محمد بن
بزرگ امید امام را کشته است، و دیگر آنک یاد کردم که او^(۳) در
الترام رسوم اسلام و متابعت ارکان شریعت بر قاعده مذهب حسن صباح^{۱۰۱۳۷۰}
که عین انضاح بوده است نطابق صلابت و تشدد بر بسته است
(۴) با او بد باشند (۵) و اکثر برو لعنت کردند و زیارت گوری^(۵) که م
پهلوی^(۶) گور حسن صباح و بزرگ امید و دهنار بو علی اردستانی نهاده

(۱) مراد از «پسران» پسر حضرت ابراهیم و پسر مطهرذاتی سابق الذکر است

(ص ۲۲۲)

(۲) آم دَرَنی «او» بجای «او»

(۳) کذا فی ب د ط، سایر نسخ: اورا، - ضمیر «او» راجع است به محمد بن

بزرگ امید

(۴-۵) تنقیح قیاسی از روی ح: با او بد باشد، آ: با او بد باشد، ب به صحیح

جدید: با او عداوت داشتند، ج آل: تا او بی راه شد، ک: با او بی راه شد، ع: تا

آدمی راه شد، د ر ط س: جمله را ندارند، - قبل از «با او بد باشند» برای ربط و

سلاست کلام کلمه مانند «مانا» یا «بنا برین» و نحو آن باید تغذیر گرفت ظاهرًا،

(۵) کذا فی اکثر النسخ، ح: گور، س: دو سه سطر از متن در اینجا در

حاشیه آن نوشته شده بوده و در عکس نگرفته است، - ظاهرًا بل بنحو قطع و یقین

صواب در متن «گوروی» است بجای «گوری»، و این اخیر بلا شک تصحیف نسخ

است چه واضح است که صحبت از محمد بن بزرگ امید است و مراد گور اوست نه

«گوری» بنحو تکرار لا علی التعین زیرا که در اینصورت این جمله ادنی ربطی و مناسبتی

با سابق و لاحق کلام نخواهد داشت

(۶-۵) ز: که م بر پهلوی، ک: م که پهلوی،

است روا ندارند، و دیگر بار عموم ملاحظه خذلم الله در عدد آباء میان این حسن و میان نزار پدر و گروه شدند يك قوم^(۱) گفتند میان ایشان سه پدر بود باید که ایشان را با امامت یاد کنند که گویند^(۲) اسمشان معلوم نیست^(۳) و در حقیقت خود چنانکه در مثل آمده است هر يك اسم بغیر مستی بوده‌اند برین جماعت الحسن^(۴) بن القاهر بقوة الله بن^(۵) المهتدی^(۶) بن الهادی^(۷) بن المصطفی نزار بن المستنصر، و دیگر قوم گفتند میان ایشان دو پدر بیش نبود چه القاهر بقوة الله خود لقب این محسن بوده و در^(۸) انتساب چنین گویند الحسن^(۹) بن المهتدی^(۱۰)

(۱) از اینجا تا کلمه «الحمد» در ص ۲۴۱ س ۷ از ح ساقط است،

(۲) دَط «گویند» را ندارند، - «اسم شان» کذا فی آنفعلاً.

(۳) یعنی چنین اسمی حقیقی این سه پدر مابین حسن و نزار معلوم نیست تاچار اسماعیلیه ایشان را فقط بالقب امامشان که عبارت است از القاهر بقوة الله و المهتدی و الهادی یاد کنند،

(۴) کذا فی دَم و جامع ۱۰۸۵، سایر نسخ: الحسین، - ح دَط «بن» بعداً ندارند،

(۵) ح دَط «بن» را ندارند،

(۶) کذا فی آب ج ل م س، دَط: المهتدی، ز: الهادی، - کلمه «بن» بعد فقط در ب ز م است و از سایر نسخ ساقط،

(۷) ز: المهتدی، م که ندارند،

(۸) «و در» فقط در ز، ب: و ابجای آن، سایر نسخ هیچ ندارند،

(۹) کذا فی دَط م ی که، سایر نسخ: الحسین، - ز «بن» بعداً ندارد،

(۱۰) کذا فی ز، سایر نسخ: المهتدی، - یظن غالب فقط نسخه ز حجاب و سایر نسخ تصحیف است چه اولاً موضوع اختلاف بین فریقین ظاهراً فقط در عدد آباء بین حسن و نزار بوده که آیا سه پدر بوده اند یا دو پدر نه در اسمی و القاب این پدران، و چون لقب دو امام از جمله این ائمه لکنه در هر دو قول یکی است یعنی القاهر و الهادی پس با احتمال بسیار قوی است امام سوم نیز در هر دو قول یکی بوده، یعنی المهتدی. بخصوص که تصحیف المهتدی به المهتدی در نهایت سهولت است چه مابین

این (۱) الهادی بن نزار، و در عرف طایفه ملاحظه شهرت این حسن یعنی
ذِکْرِهِ السَّلَامُ (۲) بودی و اصل این و ایراد این لقب بر آن شخص در اول
دعائی بوده است که بایام او بهم می‌گفته‌اند بعد از آن لقبی مشهور شده
است او را که جز بدین لقب نخواندند، و بر جمله حاصل این مذهب بی
حاصل و ستر این دعوت (۳) سراسر اثر این بود که بر قاعده فلاسفه عالم را
قدیم گفتند و زمانرا نا متناهی و معادرا روحانی، و بهشت و دوزخ و
ماقبله را همه تاویل کرده‌اند که معانی آن وجوه تاویل بروحانی باشد،
پس بنا برین اساس گفتند قیامت نیز (۴) آن وقت باشد (۵) که (۶) خلق با
خدا رسد و بواطن و خفایای خلائق ظاهر (۸) گردد و اعمال طاعت مرتفع
شود که در عالم دنیا همه عمل باشد و حساب نه و آخرت همه حساب
باشد و عمل نه او این (۹) روحانی است و آن قیامت که در همه ملک و

انها جز يك حرف تا تالونی نیست، وثانیا چون نسب این حسن بعقبه الموتان بخلفاء
فاطمیین مصر میرسد و خود حسن و پدران او تا نزار بن المستنصر بعقبه ایشان همه امام
و دنباله همان خلفا و صاحب همان گونه القاب بودند و الهادی چنانکه معلوم است لقب
اولین خلیفه از این سلسله بوده لذا بسیار مستبعد است که باز عین همان لقب برای
یکی دیگر از افراد آن سلسله تکرار شود چه تکرار القاب تا آن عهد ما بین هیچیک از
طبقات خلفاء اسلامی معهود نبوده است و فقط از قرن ششم بعد مابین خلفاء صوری
نیراسی در مصر تا اندازه معمول گردید،

(۱) حَیْ كَلَمَ «ین» را ندارند،

(۲) رجوع بجهانی آخر کتاب،

(۳) «دعوت» فقط در بَدَّطَ،

(۴) کذا فی جمیع النسخ، نه «فیهما» که یکی از یخوم،

(۵) آج زَمَّ مَ افزوده‌اند: که،

(۶) «باشد» فقط در بَ بَصَّحِجِ جدید و دَ،

(۷) کذا فی بَدَّطَ سَ، سایر نسخ «که» را ندارند،

(۸) «ظاهر» فقط در بَ بَصَّحِجِ جدید و جامع (۱۰۸) سایر نسخ ندارند،

(۹) «و این» از جامع ۱۰۸ افزوده شده برای تکمیل معنی و در هیچیک از نسخ ندارد،

مذاهب موعود و منتظر است این بود که حسن اظهار کرد، و برین قاعده تکالیف شرعی از مردم برخاسته است چه همرا درین دور قیامت بکلی الوجوه روی بخدا باید داشتن و ترک رسوم شراب و عادات عبادات موقت گرفتن^(۱)، در شریعت فرموده بودند که در شبانروزی پنج نوبت عبادت خدای باید کردن و خدای را بودن، آن تکلیف ظاهر بود در قیامت خود بدل دائماً خدای را باید بودن و روی نفس خود پیوسته بحضرت الهیت متوجه داشتن که نماز حقیقی اینست، و هم برین قیاس همه ارکان شریعت و رسوم اسلام را تأویل کردند و نظاهراً^(۲) بدان مرتفع پنداشتند و حلال و حرام اکثر برداشتند، حسن جایها گفته است چه

۱۰ بعرض وجه بنصریح که همچنانک در دور شریعت اگر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت بکار دارد که طاعت و عبادت روحانی پندارد او را بنکال و سیاست مأخوذ دارند و سنگسار کنند اگر کسی در دور قیامت حکم شریعت بکار دارد و بر عبادات و رسوم جهانی مواظبت نماید نکال و قتل و رحم^(۳) و تعذیب برو واجب باشد و ازین شبهه

۱۵ خرافات و مزخرفات، تا بدین طریق^(۴) اغوا و اغراء^(۵) و ایضال و اضلال آن مدایر مخادیل در دریای ضلالت غرقه و در بیدای حیرت سرگشته شدند و خسر الدنیا و الآخرة در اباحت افتادند و غلاة ایشان^(۶) بصد یا بجهل ملتزم مذهب اباحت گشتند و قوی خاک بدهانسان الهیت بر ائمه ضلال خود که از بهایم و سباع و حشرات در مرتبه خسیس سر بودند اطلاعی کردند، چون اظهار این بدعت و اتحاد جایز داشتند جماعتی

(۱) آط : کردن ،

(۲) کذا فی زنده . آ ب ج ط ل م : بظاهر ، س : ظاهر ، - یعنی نظاهر بر رسوم و آداب شریعت اسلام را که سیره حسن صباح و خلفاء او بود ایشان مرتفع پنداشتند ،

(۳) کذا فی ج م س ، د ط : رحم ، باقی نسخ : رحم ،

۱-۴ : آ ب : اغراء و اغراء (کذا) ، م : اغراء و اغراء ،

از اهالی آن دیار که از عطف نصیبی داشتند و پرتوی از نور بصیرت
 هنوز بر ضمیر ایشان و افتاد **وَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَجَعَ** (۱) بر خواندند
 و توطن در میان آن گمراهان ترک گرفتند و نهان و آشکارا خود را بیاد
 مسلمانان و افکندند خصوصاً از قهستان که مبالغ (۲) خلق از آنجا جلا
 کردند و بخراسان متوطن شدند **وَ كَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ**، و نیز بعضی که
 استطاعت رفتن نداشتند یا نخواستند که از مسکن قدیم جلا کند بر سر
 خانه و املاک و اسباب بایستادند و هم از اثر شقاوت بدنامی و اسم
 الحاد بر خود راضی شدند و بضایر مسلمانان بودند و اوقاتی که توانستندی
 در خنیه اوامر و نواهی شریعت را ملزم می بودندی تا بدین موجب حالی
 جمهور اهالی ولایات ملاحظه خذلیم الله معنی این آیت بود از قرآن مجید
 که **فَمِنْهُمْ مُنْتَهٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ**، بر (۳) موجب این عقد مزخرف و
 نقد مرید حسن بن محمد بن بزرگ امید را که ایشان علی ذکره السلام
 گفتند قام قیامت خواندند و دعوت او را قیامت، و از جمله کسانی که
 هنوز از خدای ترسی و دیانت رایجه بشام (۴) ضمیر ایشان (۵) بر سینه است
 یکی برادر زن حسن بود که او را حسن بن ناماور (۶) گفته اند از بنایای
 آل بویه که اصلشان از ولایت دیلمان بوده است چنانکه در تواریخ
 مسطورست، او بر افضاء آن فضایح و اضالیل صبر نتوانسته است کردن
 رحمه الله و **جَزَاءُ مِنْ حُسْنِ نِيَّتِهِ خَيْرًا رَوْزِيكُ شَنِهٍ** (۷) ششم ربیع الأول
 سنه احدى و ستين و خمسمائة بر قلعه لمر (۷) حسن مفضل (۸) را بگارد زد
 تا الى نار الله الموقدة از دنیا برفت،

(۱) رجوع کنید به جمع الأمثال در باب میرج ۲ ص ۱۶۹

(۲) نسخ جدید: مبالغی، (۳) آ «بر» را ندارد،

(۴) کذا فی س، آ: رضا برسان، ب: بی: رضا بر ایشان ج: د: زل: م: رضا
 بدیشان، (۵) کذا فی ب: ج: ی: کم، آ: زس: ماور (کذا)، ل: نامورا

(۶) ب: شعبه، (۷) س: لمر (بضم لام و تشدید میم)، د: لمر،

(۸) کذا فی د: زس، ب: بی: نقطه، آ: فضل، ج: ی: ک: ل: فضل، م: فضله (کذا)،

پسر او محمد نام که شقی ماضی حکم ضلالت و بزعم ایشان نص امامت
 برو کرده بود^(۱) نوزده ساله بود که بجای پدر بنشست، ظلمات بعضیها
 فوق بعضی، و حسن بن ناماور^(۲) را با تمام اقربای او از مرد و زن و
 کودک که بقایای قبیله بویه بودند در آن دیار بعنوانیت و منله بکشت و
 نسل بویه را منقطع گردانید، این محمد اسم مذم فعل^(۳) در اظهار آن
 بدعت که دعوت قیامت میخواندند و اباحت از لوازم آن یافتاد از پدر
 غالی تر^(۴) بود و در اظهار امامت^(۵) مصرح تر، و دعوی حکمت و
 علم فلسفه کردی با آنک از آن علم و از همه علوم عاری و عاقل بوده
 است، و در فصول نا مہذب و اصول نا مرتب که نوشته است و گفته
 اصطلاحات فلاسفه درج می کرده است و بایراد نکت بر سیاحت سخن حکما
 تسوق^(۶) و تنوق^(۷) می نموده و قال النبی علیہ الصلوٰۃ و السلام المنشیع بہما

(۱) آب ل م س افزوده اند : او .

(۲) کذا فی آ و خمس نسخ اخر، م : ناماور، ج : ناماوار، س : نامور،

(۳) کذا فی ج ل س، ب بتصحیح جدید : جم، م : سورت، باقی نسخ ندارند،

(۴) کذا فی ج م بغین معجمه، باقی نسخ : عالی تر، بعین مہمله،

(۵) کذا فی س (امامت)، ج : بامت، باقی نسخ : بامامت، - کلمه بعد در

ج ی ل : مصرح تر،

(۶) کذا فی آب ج م س^(۸)، ل : تشوق، باقی نسخ : تسوق، تسوق، بسوق،

- تسوق یعنی خرید و فروش نمودن است و مشتق است از سوق یعنی بازار بقال

تسوق القوم اذا باعوا و اشترؤا (لسان)، و این معنی چنانکه ملاحظه میشود مناسبی

با مقام ندارد، شاید مراد مؤلف «بازار آراستن» و «بازار تیز کردن» بوده یعنی مجازی

این تعبیرات یعنی هنر خود را در انظار جلوه دادن و هنر نمائی کردن و نحو ذلك که

ایرانیان متعرب از فارسی عبری ترجمه نموده و «تسوق» را از آن ساخته برده اند .

(۷) کذا فی آب ج س، باقی نسخ : تنوق، تنوق، تنوی، - رجوع بص ۲۲۲

س ۴ : «پسرش . . در جنب او عالی متفوق می نمود»،

أَبَسَ عِنْدَهُ كَلَّاسٍ نَوْبِي زُورًا^(۱)، الناظ و معانی سخن او در عربیت و حکمت و تفسیر و اخبار و امثال و اشعار که انتحال و ادعای هم کرده است اکثر تحریف و تحریف^(۲) و خطا و تصحیف بوده است، و بحکم نص تنزیل حکیم که وَ يَذُرُّهُمْ^(۳) فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ در مملکت چهل و شش سال مدت^(۴) مهلت^(۵) یافت، ملاحظه در روزگار او بسیار خونهای تاحق ریختند و فتنها انگیزند و فسادها کردند و مالهها بردند و راهها^(۶) زدند و بر فساد اتحاد^(۷) مصر بودند و بر قاعده کفر مستقر، او را^(۸) پسران بودند همین ایشان حسن بود که بلقب جلال الدین خواندند ولادت او در سنه اثنین^(۸) و سئین^(۹) و خمسمائة بوده است، در ایام کودکی

(۱) آ: المسع بما لس عنده کلاس نوبی زور، سایر نسخ هم کا یس بحرف و مملوط، و چون اصل حدیث بدست است در نقل تصحیفات فاسد نسخ فایده منصور نیست، قال فی اللسان فی شریح تشیع الرجل نوبن با لیس عنده و فی الحدیث المفسر بما لا یؤمک کلاسی نوبی زور ای المتکبر با کثر معاصیه یتجمل بذلك کالذی یرى انه شبعان و لیس کذاک و من فعله فانها یسخر من نفسه و هو عن افعال ذوی الضرر بل هو فی نفسه زور و کذب، رجوع کبید نیز بهمان کتاب در ثوب و زور، و شرح الجامع الصغیر للربوطی ج ۳ ص ۲۵۹-۲۶۱، و مجمع الأمثال ۲: ۶۴ در عنوان «کلاسی نوبی زور»

(۲) کذا فی آی، آ بدون نقطه، سایر نسخ: تحریف، تحریف، مجویب، تریف، - تحریف یا خاء معجمه معنی کپی را تحریف و ابله دانستن و باصطلاح «احق گویا آوردن» است قال فی تاج العروس: «خرقه تحریفاً سیه الی التحرف ای فساد العقل»
(۳) کذا فی آب، باقی نسخ: و نذرهم، - مردو صحیح است چه این آیه بهنها و فقط با اختلاف در یذُرُّهُمْ و تَذَرُّهُمْ در دو موضع مختلف از قرآن ۷: ۱۸۵ و ۶: ۱۱۰ آمده است، (۴) ج د ز ل م ندارند،

(۵) آب: مهلکت، س: و مهلت،

(۶) ز: و اتحاد، - آخر ملفظ بزرگ ح، رجوع بص ۲۴۶ س ۲،

(۷) زس: و او را،

(۸) تصحیح فیاسی، نسخ: امین یا انی، (۹) س: خمسین،

پدرش نصّ قائم مقامی برو کرده بود چون بزرگ شد و اثر عقلی در وی پدید آمد بر طریقه پدر انکار می‌داشته است و رسوم الحاد و اباحت را استنفذاری (۱) می‌نموده، پدرش آثار آن از وی تفرس کرده است و بدان سبب میان ایشان عناد گونه متولد شد و هر دو از یکدیگر خائف و محترمی بوده‌اند و در روزهای بار و جماع عام (۲) که جلال الدین حسن در بارگاه خواسته است شدن پدر از وی حذر می‌کرده است و اندیشه می‌داشته و در زیر لباس زره می‌پوشید و ملحدانی را که اهل اعتقاد او بودند و (۳) در قول دعوت غیابت (۴) غالی (۵) جهت حفظ او از (۶) قصدی که پسر نبودند (۷) حاضر می‌داشته، و جلال الدین حسن از حسن اعتقاد یا از راه عناد که با پدر داشته و الله اعلم بما فی الضمائر و المحکم من الخلق علی الظاهر و الله یتولّی السرائر فله او علیه ما یتحققه برسئیل مکایت با پدر در نهان بخلیفه بغداد و بسلاطین و ملوک دیگر بلاد کسان فرستاده است و چنان فرا نموده که او بر خلاف پدر بعقیدت مسلمانست و چون نوبت از پدر بدو رسید رفع الحاد و نهی قاعده اسلام خواهد کردن، و بدین نوع توطئه و تأسیسی بتقدیم رسانید، این محمد نام محمود و مقتدای مطرود دم ربیع الأول سنه سبع (۸) و ستائمه برد و بعضی گویند زهرش دادند،

- (۱) تنقیط از روی جامع ۱۱۲۵ (استداری)، آ: استذاری، دَرّی سَ ی نقطه یا با تنقیط ناقص، م: استبدادی،
 (۲) «عام» فقط در ح، (۳) آ ز این وادرا ندارد،
 (۴) آس: عراب، ز: عراب،
 (۵) تنقیط قیاسی، رجوع بص ۲۴۰ س ۷، آب دَرّح س: عالی، باقی نسخ این کلمه را ندارند،
 (۶) کذا فی ح، آ و اغلب نسخ دیگر: حفظ او را (بدون «از») س: حفظ او را،
 (۷) کذا فی زَی که م س، آ: نبودند، ج آل: به پیوند، ح: سوند،
 (۸) که: ست،

بعد ازو بحکم ولایت عهد پسرش جلال الدین حسن بجای او بنشست
و هم از ابتدای جلوس اظهار مسلمانی کرد و قوم و شیعت خود را بتوییح^(۱)
و تشدید از الحاد^(۲) زجر^(۳) و منع کرد و بر التزام اسلام و اتباع رسوم
شرع داشت و درین معنی بخلیفه بغداد و بتزدیک سلطان محمد خوارزمشاه
و ملوک و امرای عراق و دیگر اطراف رسولان فرستاد و بموجب توطئه
و تمهیدی که در ایام پدر کرده بود و باطراف اعلام داده سخن او را
مصدق داشتند و خصوصاً از دار خلافت^(۴) باسلام او حکم کردند و در
حق او عاطفتها فرمودند و با او طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح
داشتند و او را القاب بجزمت نوشتند و بآن وسبب حمیه از همه بلاد^(۵)
اسلام ائمه باسلام او و قومش فتوی نوشتند و بر مواصلت و مناکحت با
او رخصت دادند و ذکر او بجلال الدین نو مسلمان معروف شد و اشیاع
او را در عهدش نو مسلمان خواندند، و در ولایات خود فرمود تا مساجد
عمارت کردند و از اطراف خراسان و عراق فقهارا طلب داشت و
ایشان را اعزاز و اهتمام^(۶) کرد تا بقضا و خطابت و امثال این اشغال
دینی در ملک او قیام نمودند، اهالی قزوین از روی تدبیر و صلاحیت در
اسلام و نیز چون بحکم جوار و قرب مسافت بسر تزویرات و آکاذیب و
تمویهات و مکاید ملاحظه و قوفی زیادت یافته بودند و ازیشان رنجها دیده
و زبانها کشید و میان هر دو جانب محاربتها رفته و عداوتها نشسته باقول
از قبول اسلام جلال الدین و قوم او ابا نمودند و قضا و ائمه ایشان^(۷)

(۱) کذا فی ج ل م ، باقی نسخ : توییح

(۲) دار الحاد ، فقط در ح

(۳) د ز ط ل س ، و زجر

(۴) کذا فی آب ل ، باقی نسخ : دار الخلافة

(۵) کذا فی ج ح ل ، س : دیار ، باقی نسخ ندارند

(۶) د ط ل ک : احترام ، م : اکرام

(۷) کذا فی ب د ح ط ، آ و اکثر نسخ دیگر : ایشانرا

از آن تنحصها کردند و تدبیرها نمودند و بر صدق آن دعوی دلایل و
 بینات طلبیدند، و چون بقاوی دار الخلافه و دیگر ائمه بلاد اسلام
 بقول مسلمانی ایشان اقرار کردند جلال الدین در استرضای ایشان مبالغت
 زیادت نمود و بزرگان ایشان تقریبا می کرد و در خواست که تنی
 چند را از اعیان قزوین بالموت فرستادند تا کتب خانهای حسن صباح و
 اسلاف جلال الدین بدیدند و مبالغ از فصول پدر و جد جلال الدین
 و از آن حسن صباح و دیگر کتب که مضمون آن تشریح مذهب اتحاد و
 زندقه بود و خلاف عقاید مسلمانان جدا کردند و جلال الدین فرمود تا
 آنها بسوختند هم بحضور آن قزوینیان و چنانک ایشان تلقین کردند و
 ۱۰ طعن و لعن آبا و اسلاف خود و میهدان آن دعوت بر زبان راند، در
 دست اعیان و قضاة قزوین کاغذی^(۱) دیدم که از زبان جلال الدین
 حسن نبشته بودند در التزام مسلمانی و قبول^(۲) شعار شریعت و تبرأ از
 اتحاد و مذهب آبا و اسلاف و جلال الدین بخط خود چند سطر بر صدر
 آن کاغذ^(۱) نوشته بود و^(۳) در ذکر تبرأ از آن مذهب چون^(۴) بنام پدر
 ۱۵ و اجداد رسیده بود دعای ایشان ملائکه قبولم نازا نوشته، الفصه برین
 جمله اسلام او و شیعت او فاش گشت و اهل اسلام را با ایشان استیناس
 گونه پدید آمد و خلیفه وقت و سلاطین عصر از قصد و قتل ایشان
 منع کردند، و مادر جلال الدین که زنی مسلمان بود در سبب تسع و
 سخنانه بجهج شد و جلال الدین با او سیل^(۵) فرستاده بود در بغداد مادر
 ۲۰ او را اعزاز و اکرام کردند و در راه حج سیل^(۶) او را در پیش سیل ملوک

(۱) کذا فی آب ح س، بدال جمله،

(۲) کذا فی ب س، باقی نسخ، و قول،

(۳) ل س این را او را ندارند، (۴) ز س، و چون،

(۵) رجوع کنید به ج ۲ ص ۶۶ حاشیه ۵، و مقدمه همان جلد ص ۱۵،

(۶) «سیل» فقط در ح،

اطراف داشت، جلال الدین با اتابک مظفر الدین اوزبک (۱) که پادشاه آران و آذربایجان بود بر (۲) موافقت و مصادقت زیادت کرد و آنج با دیگر ملوک می نمود با او زیادت بنیاد نهاد و ناصر الدین منکی (۳) که متعلق عراق بود با اتابک عنادی می نمود و عداوتی داشت و لشکر او بعضی ولایات جلال الدین قصدی می پیوستند، اتابک و جلال الدین مواضعه و معاهدت کردند و جلال الدین در سنه عشره (۴) و ستائنه بر عزم مدد اتابک و حرب منکی با آذربایجان رفت، و اتابک در مدت یک سال و نیم که جلال الدین در ملک او بود او را مراعاتها (۵) کرد و میان ایشان مواخاتی رفت و اتابک او را برگهای (۶) وافر می فرستاد و مالهای بافراط می داد بغیاتی که بعد از اقامت آنزال و علوفات جلال الدین و لشکرش از همه انواع و تشرینات و خلع گرانمایه که بزرگان و خود (۷) عموم لشکر او را نثارها (۸) داد هر روز (۹) هزار دینار زر (۱۰) پرپره (۱۱) باسم

(۱) آ: اوریک، ج: ل: اوزبک،

(۲) م: (باصلاح جدید) س: «بر» را ندارند،

(۳) ط: مینکی، ک: منکی بیک، - برای شرح حال اجمالی او رجوع کنید

بجوانی آخر کتاب،

(۴) ح: ثمان عشر،

(۵) آ: ب: د: ح: ط: س: مراعاتها (کذا)،

(۶) ک: ذ: فی آج زئی س:، باقی نسخ: نرهای،

(۷) تنفیط فیایی، ب: وجود، آ: وجود، ی: وجود، ج: ل: م: و وجود،

د: ح: س: ندارند،

(۸) ک: ذ: فی ی: ل: م:، آ: ب: د: ز: با تنفیط ناقص یا فاسد، ج: ل: س: بارها،

(۹) آ: ز: ح: ی: و هر روز،

(۱۰) ج: ح: ی: م: س: «زر» را ندارند،

(۱۱) ک: ذ: فی س:، آ: پرپره، ل: پرپره، اغلب نسخ بدون نقطه - - پرپره

بتصح هر دو پا، فارسی بمعنی پشیز یعنی پول جاه و نیز بمعنی دینار یعنی زر مسکوک است (فرهنگ رشیدی و فرهنگ فولرس بنقل از فرهنگ شعوری)، و شك نیست که

حوایجها (۱) بخزانه اوی فرستادی، النصه جلال الدین با اتابک اوزبک
 متعها بیلقان (۲) مقام کرد و باتفاق از حضرت دار الخلافه و شام و آن دیار
 دفع منکورا از عراق استمدادها کردند و رسولان فرستاد، از دار الخلافه
 مظفر الدین وجه السبع (۳) را با لشکری تمام بحد فرستادند و مثال دادند
 تا مظفر الدین کوکوری (۴) بن زین الدین علی کوچک از اربیل با لشکری
 بدیشان پیوست چنانک روز مضاف همگان برای و تدبیر او کار کند و
 اشارت و تعیبه او را مطیع باشند، و از شام نیز لشکری بحد ایشان
 فرستادند، و در سنه احدی عشر [ذ] و ستائنه (۵) ناصر الدین منکورا
 بشکستند چنانک ذکر آن مشهورست و ایراد شرح آن مناسب سیافت
 این تاریخ نه و سیف الدین ایغلس (۶) را بجای منکی در عراق متکین

اینجا معنی درم مراد است، و فید بهره با وجود ذکر زر و بسیار لاند برای تأکید
 است یعنی هر روز هزار دینار زر مسکوک نقد نه جنس با حیانه و برات و نحو ذلك
 برای اوی فرستاد،

(۱) س: حویج بها، ح: حویج بها،

(۲) کذا فی آ، سایر نسخ: بیلقان (با تخط کامل یا ناقص)،

(۳) رجوع بجویشی آخر کتاب،

(۴) تخط فیلسی قطعی، ب: کوکوری، آ: کولبوری، م: کولبوری، سایر

نسخ همه بسیار محرف و مغلوط، - رجوع بجویشی آخر کتاب،

(۵) کذا فی جمیع النسخ، ابن الأثیر ۱۱: ۱۴۱ تاریخ این واقعه را در ماه جمادی

الأولی سنه ۶۱۲ ضبط کرده است،

(۶) کذا فی جامع التواریخ ۱۱۴، آب ریح: اللمش (ظ) = ایلمش = ایلمش،

بندیل مکان بین فاف و لام، س: ایلمش، ح: ک: ایلمش، ی: اللمش،

ط: اللمش، م: ایلمش، ل: ایلمش، د: اللمش، - این کلمه در جمیع نسخ

جهانگشا کا بیش محرف و فامد است زیرا نام آنکس که پس از شکست منکی در

سنه ۶۱۱ (یا ۶۱۲) از جانب متعین بحکومت عراق منصوب گردید و پس از چهار

سال حکومت در اوایل سنه ۶۱۴ بدست باطنیان کشته شد در صوم کتب مورخین

کردند و ابرو و زنجان بجلال الدین دادند حق سعی او را و چند سال این دو شهر و نواحی در تصرف گماشتگان او بود، و جلال الدین بعد از يك سال و نیم از مقام عراق و اِزَن^(۱) و آذربایجان بالموت آمد، و درین سفر و در مدت مقام آن بلاد دعوی اسلام او مؤکدتر و مصدق تر شد و مسلمانان با او مخالفت پیش کردند، و جلال الدین از امرای گیلان التماس خطبه زنان کرد ایشان تفاعد نمودند و بی اذن دار الخلافه رضا ندادند جلال الدین رسول بیغناد فرستاد امیر المؤمنین الناصر لدین الله التماس او مبذول داشت و اجازت فرمود که امرای گیلان بحکم اسلام با او مواصلت سازند، بدین قضیت^(۲) جلال الدین از دختران امرای ایشان چهار زن در نکاح آورد که اوّل ایشان هشیمره کیکاوس بود که در حیوة^{۱۰} است و متملك ولایت کوتم^(۳)، پسر جلال الدین علاء الدین محمد ازین

معاصر یا قریب العصر با این واقعه مانند ابن الاثیر ۱۲: ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶، و نوی ۱۴، و ابو الفدا ۴: ۱۱۶ و در خود همین جهانگشا در سابق ج ۲: ۱۲۱ هـ جا اغلب مطور است (با الف و حین معجبه و لام و میم و شین معجبه)، و در جامع التواریخ چنانکه گذشت اغلب (همان ضبط مذکور بعلاوه بانی بعد از حرف اول)، و چون ماخذ رشید الدین درین فصول راجع باطراف اسیاعلیّه منحصراً جهانگشای جوینی است که اغلب عین عبارات او را حرفاً بحرف نقل کرده است شکی تقریباً بانی نمی ماند که در نسخه جهانگشا که او بدست داشته در مورد ما نحن قیه اغلبش مطور بوده که او نیز همان املا را محفوظ داشته است، لئنا ما روایت جامع التواریخ را که اقرب صوز است به اغلب عیوم مورخین مناط صحت قرار داده متن را بطبق آن تصحیح نمودیم، - در آثار البلاد قزوینی نام این شخص در ص ۲۰۱ اقلس و در ص ۲۵۱ اغلبش مطور است،

(۱) «و اِزَن» فقط در آ ب س،

(۲) کذا فی د ط، ح بدون نقطه، سایر نسخ: فصلت، فصلت، وصلت،

(۳) کذا فی ب م، آ س بدون نقطه، ح ز: کوتم، ط ی ل: کریم، ک: گیل، -

زن زاد، ایشان چنین گفتند که چون پادشاه جهان چنگر خان از ترکستان در حرکت آمد پیش از آنکه بیاد اسلام رسیده (۱) جلال الدین بخدمت او در نهان پیکان (۲) فرستاد و نامها نوشت و خود را بایلی و مطاوعت عرضه داشت، این معنی بزعم ملحدان بودی (۳) حقیقت ظاهر نیست اما این يك واضح بود که چون لشکرهاي پادشاه جهانگشای چنگر خان در بلاد اسلام آمدند ازین طرف آب جیحون اول کس از ملوک که رسول فرستاد و بندگی نمود و قبول ایلی کرد جلال الدین بود، قاعده بصواب پیش گرفت و بنیادی بصلاح نهاد اما بعد از او پسر نادان و اتباع سرگردان او از شقاوت و جهالت بر تشدید آن اساس و انعام آن ابتدا (۴) نکردند و بندیر فاسد بلك بادبار فاسد نقض آن ترتیب پیش گرفتند تا دیدند آنچه دیدند و لَا يَحِقُّ الْبَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در خطبه ذکر قوی از ستمزدان کرده است که وخاست عاقبت ندیرهای فاسد دیده‌اند دو سه کلمه او در آن باب اینجا حسب حال آن طایفه مذکور و حکایت مسطور شد فرموده است که زَرَعُوا الْفُجُورَ وَ سَقَوْهُ الْغُرُورَ فَحَصَدُوا الثُّبُورَ (۵)

(۱) ج آل م: رسد:

(۲) ثقیب قیاسی از روی آح: سکان: ب ج م س ل ط: ترکان، ز: بزرگان،

جامع ۱۱۵۵: رسولان،

(۳) ج ط آل س: بود،

(۴) کذا فی اکثر النسخ، آ: ابتدا، - بظن قوی «ابتدا» در متن تصحیف

«ابتدا» باید باشد یا را، جمله در آخر چه «ابتدا» چندان مناسبی با مقام ندارد بلکه مضربی مانند ادامه و استمرار و نحو ذلك مناسبتر با سباق بنظر میآید،

(۵) فتره ایست از خطبه دوم از نهج البلاغه، رجوع کنید شرح نهج البلاغه از

این ای الحدید ۱: ۴۵، و شرح همان کتاب از ابن میثم بحرانی ۲۳، در این مردو

موضع روایت اصل نهج البلاغه «و حصدوا» است با واو،

علاء الدین محمد در سن نه سالگی (۱) بود که بجای او بنفست و جلال الدین در منتصف رمضان (۲) سنه ثمان عشره (۳) و ستمائة وفات کرد و همین يك پسر بیش نداشت علاء الدین که ذکر رفت، جلال الدین را مرض موت اسهال بوده است مهمت نهادند که زنان او با اتفاق خواهرش و جماعتی خویشان او را زهر دادند، وزیرى که بحکم وصایت او مدبر ملک بود و مرتی پسرش علاء الدین خلفی بسیار را از اقارب او و خواهر و زنان و خواص و اهل بطانۀ او بآن مهمت بکشت و بعضی را بسوخت، و چون علاء الدین کودک بود و پرورش و تأدیبی نیافته و در مذهب مزین و طریقت مزخرف ایشان آنست که امام شان (۴) در احوال کودکی و جوانی و پیری در معنی اصلی یکسانست و هر چه او گوید و کند در هر حال که باشد حق تواند بود و امثال فرمان او دین آن بی دینان در هر شیوه که پیش گرفتى هیچ آفریده انکار نتوانستی کردن و تأدیب و نصیحت و ارشاد او را در اعتقاد مذموم خویش جایز نداشتند لاجرم از ۱۱۸۹۵ تدبیر دین و دنیا و محافظت بر مسلمانی که آنرا ملتزم شده بودند و اهتمام امور ملک غافل و معرض شدند و کودک نادان که او را متکفل امور دین ۱۵ و دنیا و راعی مصالح خود می دانستند

وَمَنْ كَانَ الْغُرَابُ لَهُ دَلِيلًا . فَنَأْوِسُ الْجِجُورَ لَهُ مَقِيلٌ (۵)

با جماعتی کودکان دیگر بازی و تماشا و شتر داشتن و گوسفند پروردن مشغول شد و تدبیر کارها با رأی زنان افتاد تا بنیادهای که پدرش نهاده بود مضمحل ۱۶

(۱) آدسالگی را ندارد ،

(۲) ط : شعبان ، ح «رمضان» را ندارد ،

(۳) ط : خمس و عشرین ، (۴) کذا فی آ منفصلاً ،

(۵) رجوع کنید بذیل مجموع الأمثال از فرایط ص ۴۶۶ ، و حموة الجیوان ۲ : ۲۱۴

در عنوان «الغراب» ، که هر دو این مثل را بنوع ذیل روایت کرده اند :

وَمَنْ يَكُنِ الْغُرَابُ لَهُ دَلِيلًا . يَمُرُّ بِرَعْلَى رَجَفِ الْكِلَابِ

شد و تدبیرهایی که بر منهاج اصابت بود باطل، و اولی هم طایفه که (۱) از ترس پدرش معتقد شریعت و (۲) اسلام شد بودند و بدل پلید و ضمیر تیره هنوز معتقد مذهب فاسد جدش بودند و اَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْجَهْلَ چون از ارتکاب منکرات و محظورات مانع و زاجری ندیدند و بر اتباع فرایض و سنن و افتناء آثار سداد و رشاد محرض (۳) و باعشی نداشتند باز با سر اتحاد و بی دیانتی رفتند و چون اندک مدتی بر آمد باز غلبه و قوت گرفتند، و دیگران که قبول اسلام از بصیرت (۴) کرده بودند و خواهان مناومت بر آن مذهب بودند از قصد و نکایت آن ملحدان خایف گشتند و (۵) از خوف جان اسلام دیگر بار تهاش کردند و اتحاد مره ثانیه ۱۰ لا اعاده (۶) الله ابدا در میان آن قوم مبسوم (۷) و گروه مذموم شایع شد و دیگر قواعد ملت و دولت و مصالح دین و دنیا هم بدین سبب (۸) مهمل ماند و روی باندراست نهاد، چون پنج شش سال از مدت مملکت آن کودک بگذشت بی مرضی و موجبی بخلاف اشارت و مشاورت طیبی که ایشان را بود قصد کرد و خون بافراط بیرون گذاشت دماغش بخلل رسید ۱۰ و خیالات در پیش او ایستاد و بکم مدتی علت مالبخولیا پدید آمد، چون کسی را زهره و یارا نبودی که گفنی احتمالی یا معالجتی و باید کرد و اطبا که آنجا بودند و جماعتی که عقلی و وقوفی داشتند نیارستندی گفت که اورا مالبخولیاست یا زنجی مثل این که عنوام آن طایفه بی شبهت در خون ۱۲ ایشان سعی کردند یعنی زنجی که تعلق بنقصان دانش یا زوال عقل

(۱) آرس «که» را ندارد،

(۲) کذا فی اغلب النسخ، ک واورا ندارد،

(۳) کذا فی اکثر النسخ بالقاد المحجة، و فی بعضها محرض بالمهمله،

(۴) س: از سر بصیرت، (۵) و او عاطفه فقط درج آرس،

(۶) کذا فی س، آری لکم: لا اعاد، مبدح: لا اعادها،

(۷) کذا فی آ و ثانی نسخ اخر، ج: مشوم، - رجوع همزبان نامه ص ۲۰۰ ح ۱،

(۸) کذا فی آح ل، باقی نسخ: نسبت،